

درد مشترک!

گفتگو با منصور اسانلو:

اولین صدای اعتراض در جمهوری اسلامی
که در جهان طنین انداز شد و
مورد حمایت جهانی قرار گرفت!

ستاره بارانی از بوسه
برای مادران...





تهرانی‌های ما گفتند آتش ندارد اشکنه، گوزش درختومی شکنه! ماشالله هزار ماشالله آلات و ابزار و چشم و دماغ دار رژیم که دوایر حکومت آخوندی را یک می‌کشند - البته بابت کمالات و شعور و حتی یک جو عقل کم و کسری دارند ولی تابخواهید باد غبغب زیر گلو حمل می‌کنند و با ادعاهایشان گوش فلک را کر کرده و مردم ایران را از فرط هارت و پورت خود دچار سرسام ساخته اند. معلوم نیست مگر اسلام و مکتب تشیع، پیغمبر و امامان منهای خلفای اسلام و خانواده عصمت و طهارت و دست آخر امام زمان چقدر زور و قوه ذخیره کرده و مفت و مجانی به اینان بذل و بخشش و قسمت کرده اند که هر کدام در نطق و بطق، با دولا پهنا کردن ادعا و خطبه‌های طویل خواندن، تمام کشورها و نیروهای جنگی کشورهای بزرگ را به راحتی، له و لورده کرده و تاملی نکنند و عینیه تقویم بغلی توی جیب لباده اشان می‌گذارند؟! از این قبیل

است زرت و زورت ها و بادگلوهای آبدوغ خیاری که در یادار گدا علی فدوی فرمانده نیروی دریایی سپاه پاسداران مرتکب شده و برنامه نیروی تحت فرمان خود را چنین اعلام کرده: که قصد و هدف نیروی دریایی سپاه به تنهایی از بین بردن نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس و آن حدود است. نامبرده حتی تعیین کرده که در چند ثانیه این عملیات برق آسا را انجام داده و بزرگ ترین رزمناو آمریکا را که عینیهو لیوان شیرکا کائوری میزشان، منهدم می‌فرمایند! بعد انگار کلاس و تمرین خاصی برای «انهدام ناوشکن و کشتی های هواپیما بر آمریکا» دیده اند (لا بد در جزیره برمودا که می‌گویند پایگاه اختصاصی امام زمان است) که در یادار گدا علی فدوی فرمانده نیروی دریایی سپاه ادعا که (البته نکرده)! خواب (که ندیده)! رویا (که هرگز)! بلکه گویا باد گرم جنوب به مخ اش خورده و به آن صدمه رسانده است که می‌گوید: «ما در غرق رزمناوها و ناوشکن ها و سایر کشتی های جنگی مهارت داریم و برای تصرف و غرق کردن رزمناوهای هواپیما بر آمریکا مهم ترین تمرین ها را انجام داده ایم به حدی که این تمرین ها موجب نگرانی آمریکا شده است»!

روسای حکومتی که اماگاه گذاری خودشان هم خبرهای فتوحاتی از همین قبیل اباطیل را نشخوار می‌کنند به جای این که علی گدای فدوی را تحویل تیمارستان امین آباد بدهند که در هلفدونی بیمارخان خطرناک روانی، زنجیرش کنند دستور پخش و نشر این مالیخولیا و تصورات روان پریشی نامبرده را داده اند که به خیال خودشان لااقل فرماندهان نیروی دریایی

دریادار گدا علی فاتح نبرد، رزمناوها در خلیج فارس!!

آمریکا را زهره ترک کنند! عینیهو همان داش مشدی های گردن کلفت قدیم محلات که نصف شب وقتی از کوچه های تاریک آن زمان بی برقی تهران می‌خواستند به خانه اشان بروند از وحشت تاریکی و ظهور ناگهانی جن و پری و دوالپا، سراسر کوچه تا خانه اشان را از ترس آواز می‌خواندند! این تصورات از آنجایی برای گدا علی فدوی

فرمانده قشون دریایی رژیم پیدا شده که یک بنده خدای فیلمساز و سینماچی می‌خواست به فیلم کشتی نوح بسازد و یک ماکت مثلا به اندازه یک رزمناو ساخته که گدا علی هنگام دیدن آن در عرصه آب های خلیج فارس (گویا همان زمان چپق حشیش چاق کرده بوده و یا علف روزانه اشان را بیش از حد معمول مصرف داشته است). که این ماکت چوبی و یا مقوایی را به شکل رزمناو آمریکایی تصور کرده و چه بسا حتی آن را فیلمبرداری نشده، در عملیات جنگی یا یونس پیغمبر! غرقش کرده اند و در نتیجه به یک «تایم محیر العقولی» رسیده اند که آن را «گدا علی فدوی» نیز اعلام کرده که در عملیاتی با هدف از بین بردن نیروی دریایی آمریکا، ما در ۵۰ ثانیه می‌توانیم بزرگ ترین کشتی رزمناو جهان با حدود صد و پنجاه هواپیمای جنگی نشسته بر عرصه آن را دود کنیم و خاکسترش را کف آب های خلیج فارس بریزیم!

گدا علی فدوی ضمن علنی کردن ماموریت سپاه عظیم یا امام موسی کاظم علیه السلام! - در انهدام نیروی دریایی آمریکا - در ضمن نیز فرمول تجهیزاتی و راهبردی جدید آن را هم فاش ساخته است: اتکاء بر ایمان و شهادت طلبی!

همان رمزی که موجب فتح کربلا و تسخیر قدس عزیز و تسلیم صدام شد! و امام لطف فرموده و به جای صدام حسین آن فرزند راستین اسلام و کربلا و عاشورا و شام غریبان «جام زهر» را عینیهو «شله زرد» اربعین تناول فرمودند!

مسابقه ورزشی در رژیم اسلامی!

اما آن یکی آخوند سفله نماینده ولی فقیه در سپاه نگران است که دشمن با برنامه های سکسی «تهاجم» آغاز کرده که به «تفکر ما ضربه بزند» پیدا است که مرتیکه لاپوشانی می‌کند که تا به حال خود او به بهانه جنگ با دشمن، مرتب توی رختخواب ضربه می‌کند و «تن کوپ» هم می‌شود و تعداد غسل هایش بالا می‌رود! برای این قبیل ادعای فضل و لطائف چرندی که این جماعت نودیده قبا دیده حکومتی که پیشینه دیرینه ای در دین فروشی و دروغ گویی و رذایل اخلاقی دارند رجوع فرمایید به «رساله تعریفات» حضرت عبید زاکانی:

- الشیخ: ابلیس!

- التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گوید!

- الوسوسه: آنچه در باب آخرت گوید!

- المهملات: کلماتی که در معرفت راند!

- الهذیان: خواب و واقعه او

- الشیاطین: اتباع او

خودتان می‌توانید بر اول آن کلمه مستهجن تری که درباره آخوندها باشد یک «ال» بگذارید تا آئینه تمام نمای کل حکومت اسلامی در ایران باشد.

تمامی امکانات و امتیازاتی که خداوند به بشر بخشیده را نادیده گرفت و گفت: «طلبه شدن هدیه خداوندی است» هدیه ای - که سید احمد خاتمی به کمرش بزند - که از توی آن ها، این همه گرگ و گراز مار و مور گزنده و حیوانات موذی و درنده بیرون می‌آید و به جان خلاق خدای افتند!

هم چنین این «بوفالو» روزهای جمعه تهران «راه طلبه ها را افتخار شیعیان و بالا بردن مذهب شیعه می‌داند» که «دین و مذهب شهرها را هم بیمه می‌کند و سبب نشاط و شادمانی مردمان می‌شود که در آن شهرها حوزه علمیه (اصطبل پرور بندی طلبه) می‌باشد». واقعا که «پَه پَه» به این سلیقه!!

البته نامبرده از پوز خند مردم می‌فهمند که از برای طفلی به مکتب می‌رود و هر آخوند صاحب حجره ای در حوزه علمیه - و یا مساجدی که طلبه پذیر است - از این همه «هدیه» های خدایی یک پسر سیزده چهارده ساله اش را برای خود انتخاب می‌کنند که به علم و کمالاتش برسد و او را حسابی «جایبندازد» که برای طلبه گری آماده شود و مبالغی هم «رو» پیدا کند که بتواند روضه خوانی پیشه کند، ولی آنقدر «پرو» نشود که بخواد به مشاغل حکومتی اسلامی هم برسد؟!

سرداران سپاه سرشان را بخورد که این همه در هفته و راجی می‌کنند و بدون هیچ مسئولیتی مثل سگ نازی آباد به خودی و غریبه می‌پزند و تهدید می‌کنند! این آخوندها، مداح ها، منبری ها، این عمامه دار هایی که دارای مشاغل عمده در حکومت هستند و با سرشان در آخر مجلس است و حتی «آقا» رهبر - دیگر چه خبرشان است که این همه، هر روز و هر روز حرف می‌زنند. نطق می‌کنند. سخن پرانی بالا می‌آورند و چون و راجی اشان مدام و هر روزه و هر ساعت است، ناچارند که مزخرف بگویند، لطائفات بیافند، اباطیل سر هم کنند و گاهی اوقات هم ذرع نکرده پاره می‌فرمایند و بند آب می‌دهند! امام جمعه ها هم روی تمام آنها هر هفته به طور «استاندارد» دری وری می‌گویند و مهم تر این که همه اشان «دروغ» می‌گویند، دغل می‌کنند، پز می‌دهند و فخر می‌فروشند. دین خدا را وارونه می‌کنند و کلام قرآن خدا را تحریف می‌نمایند: «گویا باور ندارند روز داوری - کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند»!

محض نمونه اراجیف هفته گذشته «آیت الله سید احمد خاتمی امام جمعه تهران» حرف های بچه گول زنی بود برای طلبه ها و در جهت «طلبه پروری» که در آن همه مواهب و نعمت ها و



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

سوژه روی جلد!

- «اگر پرخاش نمی کنید خدمت شما عرض کنیم در مورد روی جلد های سیاسی مجله - که در حکومت آخوندی تمام جریانات به حبس و زجر و شکنجه و اعدام ختم می شود - شما در این مورد کوتاه بیاپید. بالاخره توی دنیا سوژه کم نیست.»

● ما فقط در مقابل مزدوران جمهوری اسلامی و بد و بیراه آنها کوتاه نمی آییم وگرنه در مقابل حرف حساب شما با نهایت احترام عرض می کنیم مجله ما اختصاص به مسایل ایران دارد. البته در مواردی هم حق به جانب حضرتعالی است.

تصویرهای زندگی!

- «از نویسندگان ای مثل جناب ناصر خان شاهین پر با آن سوابق نویسندگی و بخصوص نوشته های اخیر فرهنگی اش در مجله فردوسی امروز بعید است که یکباره به حدیث خاله خامباجی بازی و اجنه پردازد.»

● از خصوصیات یک نویسنده خوب وسعت دید و اندیشه، تنوع در تصویر صحنه های متفاوت زندگی و همه آن موضوعاتی است که پیرامون خویش می بیند و به یقین دوست ما ناصر خان نیز فارغ از این اندیشه ها نیست.

زهی بی انصافی!

- «مگر سایر مردم، بخصوص مردها به حقوقشان رسیده اند که این همه سنگ زن هارابه سینه می زنید؟»

● بی انصافی تاریخی، ظلم حکومت ضد زن، زورگویی مردانه علیه زن ها

حال و احوال...

توی آب نمک خوابانده بودند، رفع شر کند و یا وزیر امنیت فرانسه مسافر بدقدم پاریس را سر به نیست می کرد و یا ارتشی های ایران غیرت به شدت عمل داشتند، امروز «نظام مقدس»! مزدورانی مثل شما نداشت و قدرتی، حتی در حد امیرنشین «فجیره» هم نبود!

گپ و گفت:

۱ - از چندتن از استادان فارسی زبان دانشگاه های آمریکا دعوت کنید با شما همکاری کنند که مجله متنوع تر شود.

- چه گلی به ســـــر هـــــمین عده ای کـــــه با فداکاری با ما همکاری می کنند، زده اید که به سر آنان بزنید!؟

۲ - مجله منتشر کردن شما در این شهر عقیم و ایرانیان نازای فکری و بی تفاوت به مسائل ملی، آب در هاون کوییدن است. - از لحن شما پیداست چندان به

مسایل ملی هم علاقه ای ندارید و مثل این که از وضع شهر و گرفتاری ما هم خوشحالید!؟

۳ - هم سردبیر و هم مدیر در برنامه تلویزونی خود درباره مسائل ایران قلب حقایق می کنند و یا بو، ورشان داشته!

- راستش شما که غریبه نیستید ما تا به حال از حضرتعالی سواری نگرفته ایم که بـــــدقلقی کرده باشید!

۴ - امیدوارم این گفته مرا نقل کنید که نظام جمهوری اسلامی عبرت بگیرد و امثال شما وابستگان به رژیم گذشته را که به درستی به هلفدونی می اندازد، هرگز آزاد نکند که در زندان پیوسند و ذهن مردم ما را مشوش نکنند.

- به حـــــد کافی در رژیم، گرگ و گراز هســـــت که احتیاجی به سفارشات خاله خرسه نیست!

افراد «خودسر» با عملیات «خودجوش»!

گذشته به آنجایی کشید که در همایش امام راحل در بروجرد، عده ای طی عملیاتی خودجوش، ذم نوه امام (حسن آقا پسر سید احمد) را گرفتند و از پشت میکروفن «خودجوشانه» بیرون انداختند!

جالب این که از بیت رهبری و اداره اطلاعات سپاه و گارد ویژه تا اداره تجسس وزارت اطلاعات و یقه چاک های لباس شخصی می دانند این «خودسرها» از چه قماش هستند و عملیات «خودجوش» آنها از چه ناحیه ای است و آن ها از کدام جناح حکومتی هستند که می توانند از حاشیه امنیتی هم برخوردار شوند و به راحتی نیز دست به «هجمه» بزنند! و جالب این که از جلوی فلان سفارت با چاپیدن آثار قیمتی و عتیقه سفارتخانه توسط افراد «خودجوش» کار «خودسری» خود را آغاز کرده اند تا درون سالن «مجمع تشخیص مصلحت نظام» در کاخ مرمر تا فلان دانشگاه دواتـــــاقی - در ابرقو که افراد «خودسر» شعبه دارند کـــــه ناگهان «خودجوش» می شوند و یک حادثه «خودسرانه» انجام می دهند!

این گروه فاجعه آفرین موسوم به «افراد خودسر» در عاشورای سال ۸۸ بود که رهبر معظم بر آنها مهر تایید زد و گفت که «حرکت خودجوش» مردم (که بعد گفتند بسیجی های دلیر بودند) شعله های فتنه را خاموش کرد! در هر حال به قول معروف «ناکس به تربیت نشود ای حکیم، کس»!

زمانی که قتل های زنجیره ای راه انداختند - که از وزیر و معاون وزیر و روسای وزارت اطلاعاتی آدمکش های حرفه ای را که در این قتل ها شریک و ســـــهمیم بودند - همه را «افراد خودسر» نامیـــــدند که ربطی به رژیم ندادند و «خودسرانه» عده ای را کشته اند و قضیه ختم به خیر شد! او آنها را به «خودسری» اشان بخشیدند!

سپس دزدهای اداری و تجاری و سیاسی را با میلیاردها دلار و هزارهای میلیارد تومان اختلاس و سوء استفاده را، کار افراد «خودسر» به حساب آوردند و تا به حال نیز جرم آنها را بابت همان «خودسری» خـــــود جوش! نادیده گرفته اند!

حمله به مراکز دانشگاهی، علمی، آتش زدن کتابفروشی ها و ممانعت از اکران فیلم ها و اجتماعات دانشگاهی و جنایت در خوابگاه های دانشجویان را همیشه «کار یک عده (خودسر) خوانده اند! و بعد شتر دیدی ندیدی کرده اند! هر که از «خود»ی ها دست به هر عمل شنیعی و خبط و خطای و عملیات ناشایسته ای زده کار زشت و جرم مسلم او «خودسرانه» از آب درآمده است!؟

در کنار همه این ها «تظاهرات، راهپیمایی «خودجوش» هم بوده هم که «خودسرانه» افراد مورد نظری که برایشان به طور «خودجوش» تظاهرات راه انداخته بودند، کتک زنده و به خانه اشان حمله کرده اند. کار این عملیات «من درآوردی» جناحی از رژیم هفته

خارج از محدوده؟!

منتظر تیرهای غیبی!

● انقدر چشم و گوش چهره های رژیم را به حفظ و حراست خود باز نکنید که به حد کافی افراد مشکوک از جاسوس های خارجی تا کمونیست توده ای در داخلشان و دور ورشان هستند که به موقع دخلشان را بیاورند.

-والله مردم ایـــــران هم منتظر هـــــمین «تیرهای غیبی» هستند!

ماجرای ترور «آیت»؟

● تصادفا اطلاع پیدا کردم که مرحوم آیت دبیرکل حزب جمهوری اسلامی به دستور امام خمینی کشته شد نه به وسیله مجاهدین چون او مقدمات کودتایی را به نفع مرشدش دکتر بقایی آماده می کرد.

- حضرتعالی چند هفته ای است نمی دانیم به چه انگیزه ای مسایلی را در مورد رژیم و سران آن از ما پرسید و ما هم در این ستون منعکس می کنیم که جای حرف و حدیث فراوانی دارد. با آگاهی هایی که شما دارید، بهتر نیست مفصل تر از ای میل و تلفن سئوالات خود را موشکافی کنید؟

عفت و عصمت اسلامی!

● سال های دور نزدیکانم مرا با دختری در ایران دیده بودند که پدر و مادر و خانواده غوغا راه انداختند. این هفته شنیدم دختر خواهرم بدون عقد و ازدواج در زیر یک سقف با جوانی در تهران زندگی می کنند و آب از آب هم تکان نخورده نه اعتراض فامیلی و نه پاسداران عفاف و عفت و عصمت!

- رژیم می خواهد که دختر و پسر ها سرشان به نوعی گرم باشد و آنها حکومت بکنند و کاری به عفت و عصمت جامعه ندارند!

آدم رژیم و نیروی مردم!

● دست اندرکاران دزدی های سه هزار میلیارد تومانی و چهارصد پانصد میلیون دلاری از عوامل رژیمند که با بخشی از این پول ها «آدم» برای روزی که رژیم در خطر قرار بگیرد، جمع می کنند!

- افسوس که نیروی ده ها میلیونی مردم مـــــا به عظمت خود واقف نیست!

ماوقف:

جن و خاتون!

● خانمی می گفت: حالا که با مطلبی پای «جن»ها را به مجله باز کرده اید در فکر فراخواندن «دعائویس، فالگیر، جن گیر و رمل و اسطرلاب» هم باشید که ما بیشتر از این نترسیم!

گفتیم این «خارجوی ها» را در اروپا و آمریکا از نزدیک شاهد بوده ایم که از این بابت ها چقدر گیر و گرفتار خرافات هستند و اسمش را هم تفریح گذاشته اند؟! و در آمریکا وقتی تلویزیون را مدار به مدار می بری از فرط فیلم های ترسناک ارواح و پری های آدمخوار و آدم های خون آشام، آن هم با تکنولوژی خوفناک هالیوودی که حتی از کرات دیگر هم هجوم می آورند و تا صبح خواب را از چشمان آدمیزاد می ربایند و البته خانم های ایرانی هم با این گونه عوالم نیز نا آشنا نیستند!

یکی از رجال ناصری به دیدار با سلطان صاحبقران احضار شده بود و از حرمسرا شاهی عبور می کرد و سیدالذاکرین (از آخوندهای درباری) را دیده که از چاک گریبان دست در سینه های یکی از زنان دارد و سید گفت: دارم جن خاتون را می گیرم؛ می دانید مردمان جن دارند، بعضی از آنها را شمار جال می گیرید و بعضی از آنها را ما زحمتش را می کشیم!»!

صحنه سازی دست بردن!

● یکی از صحنه ها و نمایشات کربه انقلابی در سال ۵۷ یا ۵۸ دعوت حکومت انقلابی از «کورت والد هایم» دبیرکل سازمان ملل متحد به ایران و بردن او به بهشت زهرا بود - که هنوز امام بهشت زهرا را با اعدام ها و کشته های جنگ آباد چندین و چند ده هزار قبری نکرده بود - می خواستند در آنجا صحنه هایی از شکنجه های زمان گذشته را نشان او بدهند و از جمله پسری بود که به طور مادرزادی از ناحیه «دست ناقص الخلقه» بود و چنانچه در جراید انقلابی چپ و راست هم چاپ زده بودند به این شرح که «ساواک» برای اعتراف گیری

از پدرش جلوی او دست های این پسر را بریده است!

همانطور از خانه های یکی از ماموران ساواک «سرهنگ زیبایی»، هر روز گونی گونی «ناخن مبارزان» را که کشیده بودند!! بیرون می آوردند و تمامی نداشت همانطور در بهشت زهرا، چند روز در میان دل و قلوب و قلب کشته شدگان در ساواک را که چال کرده بودند!! بیرون می آوردند و به مردم و خبرنگاران و عکاسان نشان می دادند؟! (البته چه بسا که صحنه سازان این نمایشات مهوع بعدها در زندان های امام و انقلاب به همین سرنوشت دچار شدند و یا اعدامشان کردند). بعدها تق «شکنجه و شهید» زده شد که «شایعات انقلابی» بود و ماشالله هزار ماشالله چه چپی ها و چه آخوندهای هوچی در ساخت و پرداخت این ترفندهای خبری و صحنه سازی ها، هیچ از همدیگر کم نداشتند!

روایت یا بریدن

● این را داشته باشید که بیش از این «عیان» است که حاجت به بیان داشته باشد اما بعد از ۳۵ سال عباس کیارستمی فیلمساز شهیر دوران انقلاب آدمی که سرتاسر زندگی اش روشن است (نه این که چیز ناجوری داشته باشد) روشن، از این نظر که در نوانخانه شاهنشاهی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بزرگ شده و فوت و فن فیلمسازی را یاد گرفته آن هم با کمک های بی دریغ در مواد خام و وسایل سینمایی (که آنها هم مهم نیست) ولی نامبرده این افسانه کهنه و دروغ شاخدار شکنجه و دست بردن و پا بردن و ناخن کشیدن را در گفتگوی با روزنامه ای در رژیم جمهوری اسلامی طرح کرده است (آن هم بی ربط در مبحث فلسفه)؟!!

عباس کیارستمی می گوید: «آقای در زمان شاه زندانی بود. ماموران هر بلایی سرش آورده بودند که اعتراف کند اما اعتراف نکرده بود حتی پایش را بریده بودند... تا یک نفر قرآن گذاشته بود جلوی رویش... و او هرچه می دانست از اول تا آخر تعریف کرد».

-اظهارات نامبرده فقط یک قسم حضرت عباس، و به دست بریده حضرت ابوالفضل را کم دارد!

تتمه غرب زدگی؟

● آخرین تتمه غرب زدگی رسید و حضرت آیت الله مکارم شیرازی از مراجع تقلید در آخرین نشست خود در مسجد اعظم قم، ورقی به کتاب مستطاب غریزدگی جلال آل احمد افزوده و گفته است: «متأسفانه غلبه فرهنگ غرب بر لباس پوشیدن جوانان سایه انداخته و چرا باید جوان مسلمان لباسی را بپوشد که فرهنگ غرب را تداعی می کند. پوشش جوانان باید اصلاح شود. برخی از جوانان با پوشیدن لباس تنگ نمی توانند به راحتی بنشینند یا برخیزند. این نوع لباس در واقع لباس نیست بلکه زندان است و سوغات غرب و تحمیل غرب بر جوانان».

-یادش به خیر آن شب هایی که با جناب علیرضا میبیدی به خدمت «استاد احمد فردید» فیلسوف غرب زدگی می رفتیم نمی دانستیم او توهमत خود را پیش از ما برای جلال آل احمد تقریر کرده است و او نوشته حالا میراث او از قم هم سر در آورده و مسجد اعظم و آیت مکارم شیرازی که به قول معروف: خاک او عمر تو بادا که به او میمانی!

شکر واجب!

● ریش داران حاکم بر کشورمان باید بمانند و مردم به گفته حضرت «عبید» شکرگذار باشند:

«قاضی، قوم خود را گفت: ای مردم خدا را شکر کنید! شکر کردند... پرسیدند: این شکر از بهر چه باشد؟ جواب داد: خدا را سپاس دارید که فرشتگان را نجاست مقرر نکرد و گرنه بر ما چنان می ریستند و جامه های ما را می آلودند».

حاکمان ریشوی ایران نیز در رسم مملکتداری و فوت و فن حکومتداری چنان دست در فساد و دزدی و ظلم و اجحاف و تبعیض دارند که گویا خداوند حدی برای آنان مقرر کرده است تا بیشتر از این که می برند و می خورند و می کشند، و مفسده می کنند و فساد برمی انگیزند و گند و ننگ به بار می آورند پیشتر نروند که در آن صورت چنان بر کشورمان می ریختند که همه «امت مسلمان» در آن فرو می رفتند!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

ریش صاحب مرده!

روزنامه «ایران» نوشت: آلودگی هوا با بهبود کیفیت بنزین و زندگی به دریایچه ارومیه باز می گردد.

-لااقل یکی ریش «صاحب مرده اش» را گرو بگذارد که این وعده مثل گذشته الکی در نیاید؟!!

زن دلواپس کوپنی!

روزنامه «کارون» نوشت: زنان «دلواپس» در تهران تجمع غیرقانونی داشتند.

-خیلی دلواپسند؟ کوپنی اشان کنید!

زوایای مخفی پرونده

روزنامه «خراسان» نوشت: زوایای جدید پرونده بابک زنجانی فاش شد.

-پس چرا اسمی از آیت الله های معروف، آقا زاده مشهور و لااقل آقا مجتبی خامنه ای نیست؟

بقای طب سنتی!

روزنامه «قدس» نوشت: مردم خواهان بقای طب سنتی هستند!

-همین روزها تالاب پرورش زالو، و آموزشگاه حجامت راه می اندازند!

از گلیم تا منقل

سردار سپاه پاسداران کریمی قدوسی گفت: آقای رییس جمهور مردم گلیم را از زیر پایتان می کشند.

-اگر خیلی جریزه دارید منقل را از جلوی رهبر بردارید!

سیلی شیر و خورشیدی

روزنامه «وطن امروز» نوشت: آخوند یونسی دستیار روحانی در دفاع از شیرو خورشید پرچم ایران، توگوشی لازم دارد.

-هنوز اردنگی نخوردی که تشریف ببرید آنجا که عرب نی انداخت! استخدام دعاگو

عوض حیدرپور نماینده مجلس گفت: گزارش تازه دیوان محاسبات می گوید که احمدی نژاد ۷۰۰ میلیارد تومان به افراد و مقام های خاص پاداش داده! -حیوونی شنیده که: تا توانی دلی به دست آور! و برای خودش دعاگو استخدام کرده!

واردات قاچاق رسمی!

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: ورود سالانه ۲۰ میلیارد دلار قاچاق کالا به کشور.

-البته به غیر از اجناس و کالاهای قاچاق ۶۰ اسکله غیر قانونی و مخفی سپاه پاسداران!

کشور بیگانگان!

روزنامه «رسالت» نوشت: آیت الله مکارم

شیرازی عکس های نامناسب و حروف لاتین روی لباس ها را، فرهنگ بیگانه می داند.

-سیر تا پیاز زندگی و کار و بارتان از «بیگانگان» است!

دستور کار دادستان!

روزنامه «حمایت» نوشت: دادستان تهران مصمم به مبارزه با جرایم اقتصادی به عنوان دستورکار همیشگی است.

-لابد حمله به بند ۳۵۰ زندانیان سیاسی هم در ردیف همین «دستور کار» دادستان بود؟!!

ماندگاری در زندان!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: «رهبر معظم» می گوید که معلم در پرورش انسان های متفکر، شجاع و پرهیزکار نقش ماندگار دارد.

-بخصوص که «قاضی صلواتی» به عنوان «توهین به مقدسات» آنان را حبس های ۲۰ و ۲۵ سال محکوم می کند که ماندگارتر بمانند!

دلار در راه!

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت: دلار پتروشیمی هادر راه بازار.

-به جیب تجار یا باز هم دستبرد و اختلاس اغیار؟!!

مستراح پاک کنی!

روزنامه «کیهان» نوشت: نظافت، خانه سالمندان حکم دادگاه برای نخست وزیر سابق ایتالیا.

-یعنی نمی توانستند برای احمدی نژاد ما هم با این همه خورده و برده های دلاری و تومانی یک حکم مستراح پاک کنی صادر کنند؟!!

تلگرافی:

همایش «دلواپسیم»:

-اجماع مشتی حمال!

-اختلاف مجلس و دولت:

-جنگ روباه و شغال!

-ناوسپاه در خلیج فارس:

-خرد جال!

-کاهش قیمت دلار:

-خالی بندی هر سال!

-فعالیت اقتصادی سرداران:

-دزدی حلال!

-وظیفه وزیر خارجه:

-ماله کشی پرملال!

«قلم رنجه»



شهراهمایون
روزنامه نگار

با سخنان آقای یونسی مشاور رئیس جمهور در شیراز، معلوم می شود که دولت مردان امروزی ایران تازه در یافته اند که عوض کردن پرچم ایران، به مصلحت نبوده. حقیقت امر این است که آیت الله خمینی جز فقاقت، از دنیای امروز هیچ نمی دانست. در نتیجه در طول سالیان رهبری اش، جز ویران کردن این سرزمین، کار دیگری نتوانست انجام دهد. وعده های کوچک و بزرگ ایشان در مقایسه با آنچه اتفاق افتاد، شاهد این مدعاست.

یکی از سخنان خارج از عقل و منطق ایشان، این بود که گفت: پرچم شیر و خورشید ایران متعلق به طاغوت است و باید عوض شود. ایشان نمی دانست پرچم، چی است و کاربرد آن چگونه است و این پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان نماد، بنیان سلطنت نیست، بلکه نماد کل و تمامیت ایران است. دربار پادشاهی ایران پرچم خاص خود را داشت که آقای خمینی می توانست آن پرچم را کنار بگذارد. اما به پرچم ملی ایران دست درازی نکند. ایشان به مانند هزاران چیز دیگر که نمی دانست این را هم نمی دانست که پرچم، نشان دهنده ی یک سازمان، یک نهاد و یک حزب می تواند باشد. ایشان نمی دانست که تمام احزاب جهان پرچم خاص خود را دارند، حتا بسیاری از موسسات و نهادهای ملی و غیر دولتی هم می توانند پرچم خود را داشته باشند. اما هر کشوری پرچمی دارد که نشانه ی حضور آن ها در جهان است پرچم ملی هر کشوری، زبان گویای، آمال، آرزوها و یا معرف خواسته های ملی یک ملت و کشور است. پرچم سه رنگ ایران هم معنایی داشت. رنگ سرخ آن گواهی می داد که این مردم در صورت لزوم، با خون خود، از استقلال و تمامیت کشور خود، دفاع می کنند. رنگ سفید آن علامت احترامی بود که ملت ایران برای صلح قائل است. و رنگ سبز نشان دهنده ی اعتقاد مذهبی مردم ایران بود و احترامی که برای مذهب تشیع قائل هستند. این رنگ یادگار علویان بود و صدها معنی با خود آورده بود که شرح آن بسیار مفصل است. شیر و شمشیر هم نماد قدرت بود و خورشید نماد حیات و جاودانگی.

در حقیقت اگر کمی این قوم غالب آخوند، سواد داشتند، دست به این پرچم نمی زدند. آن ها نمی دانستند که این پرچم سه رنگ علاوه بر مفهومی، بزرگ ترین عامل پیوند روحی و معنوی ملت ایران است. ملتی که از اقوام گوناگون تشکیل یافته و بیش

بازگشت به پرچم شیر و خورشید!

امروز، از روی جهالت و بی خبری آخوندهای غالب بر ایران، این نهاد بزرگ بین المللی، یعنی شیر و خورشید سرخ، رهسپار عدم شد، و دولت اسرائیل با تاسیس موسسه ی مشابهی به نام «کریستال» که شباهتی هم با ستاره ی داوود دارد و در حقیقت نهاد قوم یهود است، می خواهد جانشین شیر و خورشید سرخ ایران بشود. این جاست که آخوند از همه جایی خبر دستگیرش شده که به اصطلاح پس خانه را به پیش خانه باخته. مشاور رئیس جمهور آقای یونسی به این دلیل در شیراز سخنرانی کرده و باز از در عوام فریبی علامات پرچم ملی ایران را به محمد و علی نسبت داده. اما اوباش و مردم جنجالی که بدون هیچ گونه صلاحیتی مجلس و نشریات را تصاحب کرده اند، هنوز از موضوع اصلی بی خبرند و می خواهند سبیلی به گوش یونسی بزنند و این قبیل ترهات.

موضوع پرچم و پشیمانی حضرات که یک نمونه است. هزاران هزار تغییر و تبدیلی که این بی سوادها و از دنیا بی خبرها در کشور ما به وجود آورده اند روزگاری باید به شکل اصلی خود بازگردد. چیزی که قابل جبران نیست، خون های هزاران جوان ایرانی است که به دست همین یونسی ها ریخته شد و به قول «شاعر» آسمان شبی جاودانه، بی ستاره ماند.

از هر جای دیگر در دنیا، نیاز به وحدت و پیوند ناگسستنی مردم دارد.

آخوندها در موقع تعویض پرچم، از نکته ی مهم دیگری غافل بوده اند که حال عوارض گریبانگیرشان شده و یونسی را واداشته که با دروغ و دغل های تازه ای، توجه مقامات را به پرچم شیر و خورشید، بازگرداند تا بلکه بتواند، آب رفته را به جوی جاری کند.

داستان از این قرار است که در جهان مسیحیت، سازمانی به وجود آمد به نام صلیب سرخ جهانی. برای کمک رسانی به جمعیت های آسیب دیده در هر کجای جهان. جوامع مسلمان هم چنین نهادی را برپا کردند با علامت «هلال احمر».

و از آنجایی که هلال احمر متعلق به جوامع مسلمان سنی جهان بود، کشور ایران هم موسسه «شیر و خورشید سرخ» را به وجود آورد. باز به این دلیل که ما کشوری شیعه مذهب بودیم به علاوه در میان کشورهای مسلمان جهان، خود را بزرگ تر، تواناتر و مترقی تر می شناختیم. در نتیجه شیر و خورشید سرخ ایران که یکی از سه موسسه جهانی کمک رسانی به بشریت بود، نماد و علامت اش با پرچم شیر و خورشید نشان ایران، در هم تنیده و یکی شد.



درد مشترک ، مبارزه مشترک برای یک آرمان مشترک!

«رنج مشترک» همه طبقات مردم ایران و زحمتکشان را به هم پیوند داده است!

تنها نمان به راه، تنها نمان به درد، کین درد مشترک هرگز جدا جدا درمان نمی شود!

آن چه می خوانید فشرده ای از گفتگوی طولانی است با «منصور آسانلو» عضو هیئت مدیره سندیکای کارگران و کارکنان شرکت واحد که اولین صدای اعتراض علیه رژیم جمهوری اسلامی از داخل ایران بود که در جهان طنین انداز شد و مورد حمایت جهانی قرار گرفت.

اولین جرقه کارگری

● بالاخره او را دیدیم. او که اولین جرقه جدی خشم مردم ایران و زحمتکشان ایران از باریکه «راه اعتراض» به رژیم بود و سپس مبدل به یک صدای جهانی شد. فریادش در داخل کشور، از خواب بیدار شده های غفلت زده را به خویشتن آورد و سپس مبدل به آوایی جهانی، پشتیبانی های ده ها میلیون انسان در جهان را به خواسته های ملت ایران و زحمتکشان ایران جلب کرد. **قهرمان زحمتکشان ملت ایران: منصور آسانلو.**

او چندی پیش به آمریکا آمد و هفته گذشته یک روز عصر مهمان ما در دفتر مجله «فردوسی امروز» بود و ساعتی با وی به گفتگو نشستیم و بسیار از گذشته های مبارزاتی اش که در خلال خبرها می شنیدیم تا حرکت های بزرگ کارگری به رهبری او سخن گفتیم.

صد البته از دیرباز حرف های او برایمان آشنا بود و حالا دیگر از آنچه می گفت تعجب نمی کردیم که یک عضو هیئت مدیره سندیکای

کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران چگونه اکنون از سوی همه کارگران و زحمتکشان ایران و برای تداوم مبارزات آنان سخن می گوید.

وقتی مبارزه آغاز شد همه می گفتند فردای رژیم این صدا را «خاموش» خواهد کرد. چه تعداد کسانی که به اعتراض علیه رژیم جمهوری اسلامی برخاسته بودند که در دخمه های رژیم دفن شدند و یا از دست دژخیمان حکومت اسلامی گریختند. اما صدای منصور آسانلو ماندگار شد. حتی به مجامع جهانی کارگری جهان راه یافت و سپس با تایید آنان خود صدای ایستایی بود که رژیم مجبور شد به حرف های او و همراهان او گوش کند و مانند گذشته به داغ و درفش و زنجیر و شکنجه و سلول انفرادی متوسل نشود.

درد مشترک همه مردم

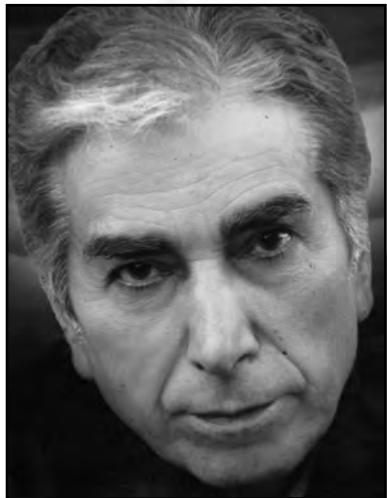
● آسانلو همه مردم ایران را «کارگر» می داند و می گوید: مفهوم «کارگر» از نظر من در چارچوب قدیمی خود نمی گنجد. دیگر کارگر

آن که اسفالت می کند، می بافد، پتک می زند، راه می سازد و به قول معروف کار «یدی» می کند، نیست. من در ایران و مسایل ایران و خواسته های مردم ایران یاد گرفته ام که متفاوت تر فکر کنم و این مفهوم را گسترده تر از گذشته می بینم. من همه کسانی که در ازای کاری که می کنند و «دستمزد» دریافت می کنند و کارشان شرافتمندانه و به سود جامعه است و در مجموع این کار در پیوند با کارهای دیگران قرار می گیرد - یعنی تمام زحمتکشان ایران چه آنان که کار «یدی» می کنند و آنان که رنج کار «فکری» می کشند را - «کارگر» می نامم. به این ترتیب فریاد ما با پاسخ وسیعی از هر طیفی رو برو شده است که با یکدیگر «درد مشترک» و خواسته های مشترکی نیز دارند که در این دوره تاریخی از سرنوشت میهن مان دارای آرمان های سیاسی برای وطنشان نیز هست و «آزادی ایران» همه مردمان ایران را به هم پیوسته است.

منصور آسانلو «تحصیل» و «تخصص» و نوع

ذهنی و فکری کار و منافع متفاوت طبقاتی را مانع این «پیوند» نمی داند و در اصل می بایستی همه آنان: معلمان، تحصیل کردگان، کارمندان ادارات، کارگران کارخانه ها، کارمندان مترو، روشنفکران و ... همه و همه، در واقع کارگران ایران، زحمتکشان کشورمان هستند که دارای «خواسته های مشترکی»: از تامین زندگی، رفاه بیشتر، وسایل آسایش و زندگی بهتر و بر حسب موقعیت مملکت، برخورداری از تمام امکانات و امتیازات سرزمین اشان هستند بخصوص اکنون که سلطه یک طبقه و محروم ساختن بسیاری از طبقات از حق و حقوق اساسی اشان و از همه مهم تر فقدان آزادی، همگی مردم در یک مجموعه قرار می گیرند و مسلم این که از حمایت بین المللی نیز برخوردار هستند مانند تشکیلات کارگری ITCU کنفدراسیون بین المللی اتحادیه کارگری جهان که مقر آن در شهر بروکسل است و ۱۷۰ میلیون عضو دارد.

آسانلو می افزاید: آنها توانسته اند تمام



علیرضا میبیدی

**ما
بر ماسه ها
سرنوشت خویش را نگاشتیم.
تو!**

**بر سینه سنگ ها
سرنوشت ما را استوار کن
اینت قلم و تیشه و پتک!
بنویس که ،**

**از میانه ی ما رهگذران
رهبری برآمد،
که راهزن شد.**

**هم ما شد و
هم دوباره برما.
بر ما شد و بر گرده ی ما،
دوباره من شد.**

خواسته های خود را با یکدیگر با سایر اتحادیه ها هماهنگ کنند از اتحادیه معلمان تا اتحادیه کارگری کارگران ساختمان و حمل و نقل. آنچه آنان را متشکل ساخته است وجود یک هدف و آن «دستمزد بهتر» است. البته ما در ایران هدف و خواسته های مشترکی برای پیوند زحمتکشان داریم که فرای «مزد» است. کما این که اتحادیه چپ جهان WITU که هم اکنون ۸۶ میلیون عضو دارد در سال ۸۶ که من زندانی شدم و رانندگان شرکت واحد دست به اعتصاب زدند و برای آزاد شدن من، بسیاری از گروه ها از جمله روزنامه نگاران و نویسندگان و پزشکان مستقل (نه پزشکان دارای مطب یا سهامداران بیمارستان) به این اعتصاب پیوستند.

همه با هم هستیم.

● سپس «اسانلو» شرح مصائبی را می دهد که در زندان های جمهوری اسلامی کشیده است. شکنجه های غیر انسانی و تهدیداتی که از حد ترساندن می گذشت و مزدوران رژیم بی رحمانه آن تهدیدات را به اجرا در می آوردند و با این وجود پیام او «فراگیر» شد و طبقات زیادی نه به عنوان ابراز همدردی که با او در مبارزه «مشارکت» می کردند. مثل دانشجویان دانشگاه ها که به اعتصاب کارگران شرکت واحد پیوستند. کارگران اغلب صنف های کارگری و مزدبگیر مانند خیاط، تراشکار، مکانیک، زنان مزدبگیر در شرکت ها و واحدهای به ظاهر اداری.

در این راه پیشکسوتان بسیاری از تشکل های اجتماعی که حتی با خانواده اشان دستگیر شدند و عده زیادی از آنها نیز هم اکنون در زندان هستند. اما به دلیل تلاش و تظاهرات اعتراضی و همگانی با روز اول ماه مه کارگران و به لطف جنبش کارگران هیئت موسس اتحادیه های کارگران تشکیل شد.

چون تمام کارگران در هر کجای ایران و در هر رشته ای که از نیروی آنان بهره برداری می شود در واقع «هم رنج» و دارای رنج مشترک اند. بدین ترتیب مبارزه بین قشرهای مختلف با «رنج مشترک» تداوم پیدا می کند.

«اسانلو» در ادامه گفتگو تصریح کرد که : ما ترانه «درد مشترک» شجریان را فعلا به عنوان سرود اتحادیه کارگری سندیکا های مختلف ایران انتخاب کرده ایم: «دشوار زندگی هرگز برای ما بی رزم مشترک، آسان نمی شود/ تنها نمان به راه تنها نمان به درد، کین درد مشترک هرگز جدا جدا درمان نمی شود»

منصور اسانلو که در طول سال ها مبارزه و تجربه اندوزی و تحمل رنج و شکنجه، چون فولاد آبدیده ای شده است، در پایان می گوید:

-من به این «مبارزه مشترک» در آینده نزدیک خیلی امیدوارم و یکپارچگی زحمتکشان ایران را می ستایم.



ایران هر چه سریع‌تر به سوی آلودگی به اعتیاد بیشتر!

ورود و پخش تریاک و سایر مواد مخدر آلودگی زن‌ها و بچه‌ها و واقعیت این که اعدام‌ها هرگز نتوانسته هیچ نتیجه مثبتی بگذارد!



اینها با این گونه آموزشی که در زندگی می‌بینند، بازگشت‌شان به زندگی در رشد و آرامش و تحصیل بسیار سخت خواهد شد. این کودکان امروز معتادان و مواد فروشان آینده خواهند بود. بخش کوچکی از اینها می‌توانند به مجرای طبیعی زندگی بازگردند.

یک معتاد تریاک خرج موادش در روز حدود ۲۰ تا ۲۵ هزار تومان و خرج هروئین و شیشه ۳۰ تا ۴۰ هزار تومان می‌باشد.

اگر قیمت‌ها افزایش یابد، معتادان به مواد شیمیایی ارزان‌رو می‌آورند که کشنده است و آسیب‌های اجتماعی و درمانی آن بسیار سخت و بالاست.

در ۵ سال ابتدای انقلاب افزایش چشمگیر ۱۰ برابری قیمت مواد مخدر را نسبت به سال ۵۷ در ایران تجربه کردیم. اما اگر سال ۶۷ را بررسی کنیم، معتادهای هروئینی بیشتر شده بودند.

به خاطر افزایش ناگهانی قیمت تریاک مصرف‌کننده‌ها به سمت مصرف هروئین روی آورده بودند. دوم افزایش قیمت تریاک حدود ۱۰ سال قبل که ۲ الی ۳ برابر شده بود باعث شد که موجی از مصرف‌کننده‌های تریاک ارزان را در کشور داشته باشیم. زمانی هم که شیشه‌کاهش قیمت داشت، مصرف شیشه بسیار افزایش پیدا کرد. باید توجه داشته باشیم که با افزایش قیمت، فروشنده‌های مواد مخدر، ماده‌های مخدر ارزان را وارد بازار می‌کنند تا بازار خود را حفظ نمایند.

جهت مقابله با اعتیاد روشهای خشونت باری چون اعدام تا امروز نتوانسته نتیجه مثبت بدهد. آمارها نشان می‌دهند که هم‌رشد مافیاهم تعداد معتادین مثبت بوده است.»

رسد. طبق اظهارات انجمن‌های مختلف مبارزه با مواد مخدر، تعداد واقعی معتادین را بین ۳ تا ۴ میلیون تخمین زده می‌شود. ولی در واقع ۱۲ تا ۱۶ میلیون نفر در ایران بصورت مستقیم با مسئله اعتیاد در رابطه هستند. طبق آمار، سالانه ۱۶۰ هزار نفر به تعداد معتادین اضافه می‌شود. با این حال دولت هر سال تعداد معتادین را ثابت اعلام می‌نماید. در ایران ۴۰۰ هزار معتاد هروئین داریم.

تعداد زنان معتاد بر اساس آمار ارائه داده شده، حدود ۱۸۰ هزار نفر می‌باشند و بر اساس آمارهای غیررسمی در کشور حدود ۳۵۰ هزار نفر زن معتاد در کشور موجود می‌باشند. که بسیاری از آنها به دلیل فقر حاکم بر خانواده‌های خود مجبور به تن فروشی می‌شوند و در مواردی حتی فرزندان خود را به فروش می‌رسانند.

طبق آمار انتشار یافته ۲۰۰ هزار کودک در سنین ۶ تا ۱۱ سال سرکلاسهایی درس حاضر نمی‌شوند. کودکان بالای ۱۱ سال هم که سرکلاس نمی‌روند به این آمار اضافه می‌شوند. نتیجه اینکه در ایران جمعیتی از کودکان حداقل ۳۰۰ هزار نفر به دلایل مختلف سرکلاس نمی‌روند و وارد بازار کار کودکان می‌گردند. از نتایج این روند جامعه فقیر و آسیب دیده، شیوع ایدز و اعتیاد میان این کودکان است.

آیا حق این کودکان این است که به آنها کمک مالی بکنیم؟

مشکل از اینها بزرگتر است. این کودکان وسیله فروش مواد مخدر هم می‌شوند. انواع سوء استفاده جنسی و غیر جنسی نیز از آنها می‌شود.

ترانزیت این حجم از مواد مخدر با قیمتی که دارد نمی‌تواند کار چند خرده پاو یا مواد فروش ساده باشد. پشت این جریان یک عده به عنوان مافیای جهانی با سرمایه‌های بسیار زیاد قرار گرفته‌اند. در ایران چه گروهی و یا چه کسانی این کار را رهبری می‌کنند که کسی نمی‌تواند آنها را شناسایی و دستگیر کند؟ معلوم نیست که نقش سپاه و بیت رهبری و آقا زاده‌ها در این کار تا چه حد است؟

در حال حاضر وزیر کشور تعداد معتادان را یک میلیون ۳۵۰ هزار نفر رسمی و ۷۰۰ هزار نفر تفننی عنوان کرده است. قبل این است که بجای ۱ میلیون و ۲۰۰ هزار معتاد او از یک میلیون ۳۵۰ هزار نفر نام میبرد ولی بجای ۸۰۰ هزار معتاد تفننی و در مجموع به عدد ۲ میلیون معتاد می‌رسد.

هروئین گرمی ۲۰ هزار تومان است. بر اساس گفته خریداران عمده در مرز ایران و افغانستان قیمت هر گرم تریاک ۱۲۰۰ تومان است و اگر بدست خرده فروشان برسد و او ۳۰ درصد مواد از جگر شتر گرفته تا فضولات انسان و شکر سرخ و کدئین به آن اضافه کند، می‌تواند آن را به ۵۰۰۰ هزار تومان بفروشد که در آمدش بیش از ۴۰۰۰ هزار تومان در هر گرم برای خرده فروش تخمین زده می‌شود. این سود در مورد هروئین و برای مافیای حاکم بر حمل و تولید آن در بازار، بیشتر حاصل می‌شود.

نیمی از تولید تریاک افغانستان از ایران می‌گذرد. یعنی حدود ۳۰۰۰ تن در سال. بخشی از این مقدار در داخل ایران مصرف می‌شود و بخشی از آن از ایران بطرف اروپا حمل می‌گردد.

جهانگیر گلزار تحلیل‌کننده مسایل اجتماعی

«قیمت هر کیلو تریاک در مرزهای ورودی ایران ۴۰۰ دلار است که در مرزهای غربی ۱۷۰۰ دلار فروخته می‌شود. پس مافیای ایرانی از هر کیلو جابجایی تریاک در عمده فروشی برای جنس خالص ۱۳۰۰ دلار و برای جنس ناخالص ۱۷۰۰ دلار در آمد دارد. این جنس در خرده فروشی تا ۵ برابر در آمد برای خرده فروشان بوجود می‌آورد. به گفته یک خرده فروش، قیمت هر گرم تریاک بین ۴ تا ۵ هزار تومان در تهران بفروش می‌رسد و البته این مقدار تنها برای یک بار مصرف شخص معتاد می‌باشد. در حال حاضر گفته می‌شود که قیمت

حکومت اسلامی حافظ ادامه‌کاری در ویرانگری!

در ایران تخریب طبیعت و زندگی انسانی مجاز است و این قانون بی‌رحمانه مرگ و خطر در حال تکرار است!

جلال ایجادی

استاد دانشگاه پاریس

«پشت تمامی خرابی های زیست محیطی منطق اقتصاد سودپرستی افراطی و سیاست غیر مسئول حکومتی قرار گرفته است.

چرا هوای ایران مسموم‌ترین هوا در جهان است؟

- زیرا بنزین و گازوئیل مورد استفاده بیشترین گازهای سمی را از خود پخش میکند. روشن است که این مدل سوخت در حمل و نقل کالا و اشخاص و شوافز خانگی و صنعتی، نشانگر مدل اقتصادی مولدگرا و مدیریت شهری ناهنجار ضد اکولوژیکی است.

چرا دریای خزر به یکی از آلوده ترین آبها تبدیل شده است؟

- زیرا نبود سرمایه برای پاکسازی رودها مانند «ولگا» یا رودهای ایران و نیز آلودگی های نفتی کشور آذربایجان و کشتی های نفتی، دریای خزر را تخریب نموده و منجر به مرگ و میر سریع ماهیان شده است.

چرا خلیج فارس ۴۷ برابر بیشتر از ظرفیت طبیعی اش آلوده است؟

- برای اینکه روزانه ۱۵۰۰ نفتکش بزرگ در آمد و شد هستند، سالانه بیش از دو میلیون بشکه نفت و ترکیبات هیدروکربنی وارد خلیج فارس میشود و هرتانیه ۳۰۰ کیلوگرم فلزات سنگین مانند مس توسط کارخانه های آب شیرین به خلیج فارس ریخته میشود. خلیج فارس آلوده و بیمار است زیرا اقتصاد نفتی جهان و بی مسئولیتی کشورهای اطراف آن مانند ایران و حرص و سودپرستی شرکتهای نفتی باعث آلودگی خلیج فارس هستند.

در جهان، چرخش مناسبات تابع سودآوری اقتصاد است، حال آنکه اقتصاد باید در خدمت

زندگی با کیفیت و آرام و سلامتی انسانها باشد. مدل اقتصاد سرمایه داری مالی و بورسی کنونی فاقد اخلاق است و احترام به کرامت انسانی و رعایت اصول زیست محیطی نمیتواند مورد توجه آن باشد. تصرف بازارهای جهانی و رقابت برای سود بیشتر و موضع برتر تعیین کننده چرخش سرمایه جهانی است. کشتن شدن ۱۲۰۰ کارگر بنگلادشی در ۲۰۱۳ میلادی در یک بنگاه تولیدی لباس برای شرکتهای بزرگ جهانی بیانگر آن بوده که هیچگونه توجهی به شرایط کار و سازماندهی انسانی کار و قوانین و حقوق اجتماعی نمیشود.

مرگ بیش از ۷ میلیون انسان در ۲۰۱۲ میلادی به خاطر آلودگی صنعتی هوا در جهان روشنگر آنست که برای اقتصاد صنعتی و سوخت فسیلی آن سلامتی انسان ارزشی ندارد. فقط زیر فشار نهادهای بین المللی و افکار عمومی و رسانه ها و وجود یکسری قوانین بین المللی است که تا حدی مسئولان اقتصاد جهانی

قواعد را رعایت میکنند.

همانگونه که الگوی اقتصادهای جهان به زندگی انسانی و پاکیزگی محیط زیست توجه ندارد، در ایران نیز مدل و منطق اقتصادرانی و گرایش به تبهکاری و سودپرستی آن مانع احترام به زندگی و زیستبوم است. طبق این منطق هرچه سریعتر باید انباشت نمود و در این راه، الله و حضرت مهدی و ولایت فقیه پشتیبان هستند!

بنابراین تخریب طبیعت و زندگی انسانی مجاز است. واقعیت روزمره ایران این قانون بیرحمانه مرگ و خطر را تکرار میکند. جمهوری اسلامی ایران حافظ این ادامه کاری در ویرانگری میباشد و اپوزیسیون به خواب رفته ایران در خارج و داخل در بند جدال برای قدرت است و اهمیت تاریخی و حیاتی محیط زیست را نمی فهمد. ما در دوران تلخی بسر می بریم. اقتصاد حریص، زندگی و محیط زیست را می بلعد.»

نفت، مدافع شیطان!

بخشی از نفت بایستی با نظارت عمومی صرف توسعه و زیر سازی کشور شود!

تقی رحمانی

تحلیل گر مسایل اجتماعی

«کاظمی، وزیر دولت احمدی نژاد می گوید: بیگمان اگر این پول باد آورده نفت نبود، هیچ مدیریتی در کشور امکان چنین فساد را نداشت. چرا که می توان گفت جانان ملول گشت از نفت و پول و فساد آن؛ همه آن آشفته‌گی که هنوز هم به خاطر وجود همان پول نفت به چشم جامعه نمی آید؛



درآمدی که می تواند ترک های سیاسی و اجتماعی را برهم ببرد.

اولین وزیر نفت اوپک که ونزوئلایی بود نفت را مدافع شیطان خواند. او بی گمان در این

باره پربیراه نگفت، در ایران ماکه چنین بوده است. قدر قدرتی پهلوی دوم از پول نفت هموار شد تا او را به زمین زد. چرا که وی دیگر درآمد نفتی خود را بزرگتر از آنی می دید که در خواب هم می شد تصور کرد.

نفت در دست دیوانه ای چون صدام که دیگر آن شد که جـــــهانی را به آتش کشید. که کشید اما جهان فقرا را به نفع اغنیا به آتش کشید. داستان قذافی هم پیش روست که عاقبت مردمش ورق بزنی

رویارویی شیعه و سنی در قم!

درباره شکایت حسن نصرالله از توهین به اهل سنت و تحدید آزادی های مذهبی توسط حکومت اسلامی!

در داخل سنت حوزه علمیه قم میراث آیت الله بروجردی در زمینه تقریب مذاهب اسلامی وجود دارد. همچنین عنصر «مصلحت» دیگر راهکار موثری است که می توان با تکیه به آنها راه حل های خوبی برای جلوگیری از اشاعه نظرات توهین آمیز به اهل سنت و رعایت حساسیت ها در جهان اسلام پیدا کرد.

اما حکومت حق ندارد به بهانه اظهارات حسن نصرالله در این موضوع دخالت کرده و با سوء استفاده در صدد تحدید بیشتر آزادی های مذهبی بر بیاید.

در وهله نخست خود نیرو های مذهبی ایران و شیعیانی که مخالف دعوا و دشمنی شیعه و سنی هستند و از وحدت در جهان اسلام دفاع می کنند خواستار جلوگیری از پر خاشگری به فرق دیگر اسلامی هستند. حساسیت حسن نصر الله به خودی خود موضوعیت ندارد.

در این میان عامل مهم دیگر جلوگیری از فعالیت ها و اظهارات ضد شیعی در منطقه است. حل مشکل نیازمند محکومیت و اعمال محدودیت بر علیه توهین و پر خاشگری از هر دوسوی میدان است. این معادله را نمی شود یک طرفه حل کرد. امروزه بیش از هر موقع دیگر دمیدن بر تنور خصومت بین شیعه و سنی و فرقه گرایی در جهان اسلام برای ایران و منطقه خاور میانه مشکل آفرین است.

رعایت حساسیت های اهل سنت و جلوگیری از سخنان و موضع گیری هایی که به وحدت جهان اسلام لطمه می زند سیاست درستی است منتها باید در شکلی غیر دستوری و با مشارکت خود مراجع قم برای آن راهکاری بدست آورد. در عین حال حرکت مشابهی نیز باید برای کنترل هیات های مذهبی وابسته به حکومت و بخصوص مداحان آنها باید صورت بگیرد که بعضا اظهارات موهنی بر علیه شخصیت های محترم اهل سنت ایراد می کنند.

دیگر این که نمی توان در مراسم افتتاح شبکه جمکران شرکت کرد و سخن از رعایت حساسیت ها گفت. بزرگ کردن مسجد جمکران و تصویر پردازی نا درست از آن نیز تفاوت مبنایی با پر خاشگری به شخصیت های اهل سنت ندارد. شواهد دال بر اعتبار و صحت مسجد جمکران و ارتباط آن با امام زمان ضعیف بوده و حجیت ندارند.»

«محمد صادق صالحی منش استاندار قم در حاشیه افتتاح استودیوی پخش زنده مسجد جمکران خبر از ناراحتی سید حسن نصرالله از برخی شبکه های تلویزیونی در قم داد: «از من خواستند که برخی از شبکه های ماهواره ای که از قم تغذیه می شوند، کنترل شوند».

اشاره استاندار قم (که از چهره های سابق امنیتی است) به شبکه های وابسته و نزدیک به آیت الله شیرازی و برخی دیگر از مراجع سنتی حوزه علمیه قم است که مواضع تندی نسبت به شخصیت های محترم اهل سنت دارند.

می گویند مسئولان امنیتی و انتظامی قم در تماس با مسئولان شبکه های یاد شده خواستار کنترل فعالیت های رسانه ای آنها شده و از فرصت استفاده کرده اند و گفته اند نباید نامی غیر از خامنه ای در برنامه های آنان به عنوان مرجع تقلید برده شود.

برخی از نظرات در حوزه های علمیه حال توهین آمیز به شخصیت های مورد احترام اهل سنت دارند و در این شرایط این حرف های ناشایست بر تنور اختلافات و درگیری های خونین بار شیعه و سنی در منطقه خاور میانه می دمد. اما حل این مساله از روش های دستوری و استفاده ابزاری برای تثبیت مرجعیت کاذب خامنه ای بر حوزه های علمیه بدست نمی آید.

نخست باید توجه کرد سید حسن نصر الله در جایگاهی نیست که برای حوزه علمیه قم تعیین تکلیف کند. او یک روحانی ساده است که اجتهادش نیز محل سؤال است. حساسیت نسبت به کنترل نظراتی که باعث رنجش خاطر اهل سنت می شود و فضای نزاع و درگیری در جهان اسلام را تشدید می کند نباید وابسته به حساسیت خارجی ها و از جمله نصر الله شود بلکه باید خود حکومت و مراجع بزرگ تقلید این دغدغه را داشته باشند و از طریق آنها این حساسیت ها اعمال شود.

شکل درست کار رجوع به بزرگان حوزه علمیه است تا با هم اندیشی از طریقی غیر دولتی راهکاری برای حل مشکل پیدا نمایند. این موضوع تا زمانی که توسط خود مراجع و بخصوص سنتی ها و مشارکت آنها مورد بحث واقع نشود و بخواهد شکل تحمیلی پیدا نماید حل نخواهد گشت.

را موش خواند...

داستان نفت اما همچنان هست و در میان بعضی از سفاهت به بلاهت می زند. در کشور قطر قسمتی از شهر را خنک می کنند تا فضای محل بازی فوتبال را آماده کنند....

به راستی این معجزه «مدفوع شیطان» در سرزمین ما چه نکرده است که اگر جنگ عراق و ایران هم ۸ سال طول کشید به علت درآمد نفتی دو کشور بود.

زمانی که استقلال سیاسی با پول نفت هموار شود، حتی در یک کشور هم این استقلال سیاسی به استقلال واقعی یا مراوده منطقی با جهان ختم نشده است.

اما سخن این است که تا زمانی که نفت در دست دولت است و پولش به خزانه دولت می ریزد، از ظهور پدیده احمدی نژاد ها که پول باد آورده به دست دارندگیزی نیست. چرا که پول نفت، بلند پروازی می آورد و بلند نظری را کور می کند و جاه طلبی از پول نفت افزون می گردد.

در حال حاضر در جمهوری اسلامی هم مانور راست افراطی بوی تند نفت می دهد، چرا که می خواهد به انحصار در آمد نفتی خود ادامه دهد.

به نظر می رسد نفت، قوه ای برتر از سه قوه دیـــــگر یعنی مجریه، مقننه و قضائیه است؛ قوه ای که از ســـــال ۱۳۵۰ به مطلقه شدن قدرت در ایران یاری بیشتری رسانده و تا امروز هم ادامه داشته است.

اقدامات گوناگون و طرح های همراه با آن برای کنترل و خرج در آمد نفتی هم مانند صندوق ذخیره ارزی و غیره نتوانسته مانع از استفاده نا درست از این در آمد شود. بی جهت نیست که در ۸ سال گذشته بخش مهمی از ۷۵۰ میلیارد دلاری در آمد نفتی ایران در عمل دود شده و به هوا رفته است.

از این رو به نظر می رسد باید هم شرایط نظری و هم برنامه ای عملی تدارک دید که بخشی از در آمد نفت باید مطابق قوانین با نظارت عمومی در موارد خاص مانند توسعه وزیر ساختـــــ ساز سازی کشور خرج شود. حتی در قانون اساسی ایران باید فصلی به نام انرژی فسیلی وجود داشته باشد که محور آن استخراج، فروش و..... چگونگی خرج در آمد آن برای جامعه باشد.»

پس از حدود چهارده سال پنهان کاری و خرج «دویست میلیارد دلار» برای برنامه هسته ای، حکومتیان بر اثر تحریم و فشارهای اقتصادی نه به خاطر ملت بلکه به خاطر آنکه دست بریز و بیاش و بذل و بخشش آنها به بیگانگان «خودی» تنگ شده بود به این نتیجه رسیدند که باید «فتیله» این برنامه را پائین بکشند! در این نتیجه گیری به دو دسته تقسیم شدند: آنهایی که معتقدند باید طوری پایین کشید که این چراغ فعلاً پت پتی بکند و دسته دیگر عقیده دارند که باید موقتاً کمی پایین آورد تا هر وقت زمان مناسب شد دوباره آن را به راحتی بالا کشید!

در آمریکا نیز دو دسته شده اند. دولت که معتقد است باید فتیله را به قدری پایین پائین آورد که حکومت اسلامی دستی در برنامه هسته ای خود داشته باشد که آبرویش نرود و درعین حال زمان دسترسی به بمب از زمانی که تصمیم می گیرد تا زمان ساخت به یک سال کشانده شود. گروه دوم از جمله گروه زیادی از کنگره چون اسرائیل معتقدند که باید ایــــن چراغ به کلی خاموش شود.

در هر دو گروه چه در آمریکا و چه در ایران سینه زنائی هم پای علم خود دارند. انتخاب روحانی با آن «کلید معروف» که یادآور کلید روی کیک «مک فارلین» است برای نشان دادن تصمیم به مذاکره جدی بود خصوصاً آنکه او تمایلات غربی دارد. روحانی در واقع «قرص آرام بخشی» بود برای رهبر، که تلخی جام زهر را زیاد حس نکند ولی به هر صورت پذیرفته بود که با یک نرمش قهرمانانه آن را بنوشد.

روحانی به آمریکا آمد و با عجله پا را از خط قرمز رهبر فراتر گذاشت و به مکالمه تلفنی با اوباما پرداخت که صدای رهبر را درآورد و به او نشان داد که قرار مذاکره برای «پایین کشدن فتیله» بود نه برای «مراوده» و معانقه» زیرا ما سال هاست که نان مرگ بر آمریکا! را می خوریم.

بلافاصله با این چراغ سبز رهبر گروه های تند روئی که مذاکره هسته ای و احتمالاً قرارداد دائمی و حذف تحریم ها را در افق سیاسی می دیدند، دست به کار شدند. طرف تندروی آمریکا نیز که بستن قرارداد با حکومت اسلامی را پس از سال ها یک پیروزی برای «اوباما» به حساب می آورد، نیز دست به اقدام زدند. بستن یک قرارداد می تواند فریاد پیروزی جبهه حزبی اوباما و نعره های موفقیت روحانی را به دنبال بیاورد و موقعیتی باشد برای دموکرات ها و گروه رفسنجانی.

در ایران بلافاصله با سخنرانی های رهبر که عدم اعتماد خود به آمریکایی ها را اعلام می کرد - هرچند که برای چانه زنی و بالا بردن نرخ معامله برای مذاکره کننده ایرانی بود - ولی گزگی به



قضیه پائین کشیدن فتیله؟!؟

دست گروه های تند رو داد. چون رهبر می داند که اوباما به هر کاری دست می زند که امضای حکومت اسلامی را برای یک قرارداد (حتی نیم بند) فراهم سازد تا آنرا اثبات تز خود قلمداد کند.

تندروها ماشین اعدام را به کار انداختند و تعداد اعدام ها افزایش یافت. فشار به مطبوعات را

اضافه کردند. به بند ۳۵۰ اوین حمله بردند و سپس به زندان زنان در قرچک ورامین و زندانیان در بند را به بیمارستان و زندان انفرادی فرستادند.

در نمایشگاه کتاب در حالیکه رئیس جمهور «گشت ارشاد» را - برای مردمی صاحب فرهنگ را غیر لازم می دانست - مأمورین ارشاد به

هدایت و ایرادگیری از بازدید کنندگان از نمایشگاه پرداختند.

مانع خاکسپاری ایرانشناس سرشناس پروفیسور «فرای» در اصفهان شدند. گورستان بهاییان را ویران نمودند و به مرده ها نیز رحم نکردند. خلاصه به مردم و دنیا گوشزد کردند که «در به همان پاشنه می چرخد» و خاتمی اگر «تدارکاتچی» بود روحانی حتی این سمت را هم نمی تواند داشته باشد.

دولت نیز گاهی دست و پایی می زند که نشان دهد هنوز تسلیم نشده است: موج «بخشش های محکومین» به «قصاص» از طرف صاحبان دم را راه انداخت تا در دنیا نشان دهد که «رفتار حکومت» تغییر کرده است. البته این برنامه حتی اگر یک نفر را از مرگ نجات دهد بسیار خوب است ولی باید اصل «قصاص» را از میان برداشت تا مجازات جنبه انتقام گیری نداشته باشد. باید قانون های متحجر را از صحنه دادگستری به زباله دانی ریخت و این تنها در صورتی امکان دارد که حکومت اسلامی از میان برداشته شود.

از طرف دیگر کسانی که از تحریم ها سود می بردند و می برند و قدرت اقتصادی حکومتی دارند با برنامه هایی بازار بورس را زمین زدند و نتیجه آنکه قیمت دلار بالا رفت و ریال باز هم ارزش خود را بیشتر از دست داد و از همه مهم تر امید مردم از بین رفت. افزایش قیمت بنزین و حامل های انرژی تا حدود هفتاد درصد باز هم موجب «افزایش تورم» خواهد شد.

گروه تند روی آمریکایی نیز با افزودن به بعضی از تحریم ها و قانون منع ورود تروریست ها که بخوانید «ابوطالبی» به تنش ها افزود. «مسئله ابوطالبی» هم از آن پوست خربزه هایی بود که احتمالاً وسیله رهبر زیر پای روحانی گذاشته شد. در چند ماه آینده بدون شک برنامه های ایذایی و تنش از دو طرف تندرو اجرا خواهد شد که دود همه آنها به چشم مردم ایران می رود که نه سر پیازند و نه ته پیاز! البته غیر از مسئله دعوای «قلمرویی» مافیایی که در کشور ادامه دارد نباید موضوع جانشینی آقا را نیز فراموش کرد. درست اعمال و رفتارها مانند قبل از مرگ خمینی است که با «قبول آتش بس» آغاز شد و با اعدام زندانیان در مرداد ۶۷ و زد و بندهای پشت پرده ادامه یافت و نتیجه آن، «رهبر کنونی» بود که خالق آن رفسنجانی است.

امروز هم رفسنجانی در پشت پرده سناریوی جانشین آینده را طرح ریزی می کند ولی به آسانی آن دفعه نخواهد بود چون خود او شاخ هایی به نام سپاه پاسداران درست کرده که اکنون نزدیک به هشتاد درصد اقتصاد کشور و توان نظامی را در اختیار دارد. به هر صورت کشور آبستن حوادثی است که امیدوارم کودکی که به دنیا می آید «آزادی» باشد. که بعید می نماید!



نامه یک «چریک مبارز» مقیم ایران به یک مبارز پناهنده به آمریکا

این همان امپریالیسم کرمکی است؟!!

اگر آمریکا اینقدر گند و گه بوده و هست! اگر جنایتکار و جهانخوار و امپریالیسم است! پس چرا شما از آنجا سر در آورده اید؟!!

مسعود نقره‌کار
فعال و مبارز چپ

دعوت به میتینگ چریک‌ها!

«...حتمی آن روز را به یاددارید، که پیغام، ما هم دادید: در دانشگاه میتینگ چریک‌های فدائی ست و اگر ما هم دوست داریم شرکت کنیم! شرکت کردیم، بچه‌های سه راه عظیم پور و ده متری گرگان، که ۶ نفری می‌شدیم. نمی‌خواستیم روی شما را زمین بیندازیم، خدائیش چریک‌ها را دوست داشتیم، خُب گلسرخی را تو تلویزیون دیده بودیم. شما هم هر موقع می‌آمدید سراغ ما از چریک‌ها تعریف می‌کردید، می‌گفتید: «آدم‌های درستی هستند و می‌خواهند کارهای مملکت را ردیف کنند»، قبولتان داشتیم، همه جوهره، میتینگ خوبی هم بود و امیدوارکننده! آن شب را هم حتمی به یاد دارید، آمده بودم «کتابفروشی چکیده» سری به شما بزنم، که حسین مسجدی با مسلسل یوزی وارد شد، شنیده بود یکی دو نفر برای شما و کتابفروشی شاخه‌شانه کشیدند، شما و مهندس جرجانی و آقای رئیسی و محمدعلی بهمنی آنجا بودید، به او گفتید چیز مهمی نبود چند تا از بچه‌های گیتی

رُخ بودند، تهدید کردند که اگر کتاب و روزنامه‌های کمونیستی بفروشیم آل و بل می‌کنند. آشنا درآمدند و رفتند.

حسین مسجدی هم که شما را خیلی دوست داشت خیالش راحت شد و رفت. همان شب شما از فقر و فلاکت و خشونت و فحشا در آمریکا گفتید، آن هم با آمارهای به قول خودتان دست اول. من از دهانم پرید که آمریکا و کشورهای اروپائی نکات مثبت بسیاری هم دارند، چیزی نمانده بود آقای محمدعلی بهمنی بنده را از کتاب فروشی بیاندازد بیرون.

سخنرانی تارزان چریکا!

یک روز پیغام دادید خانه‌ی شما جلسه‌ای هست، ما را هم دعوت کردید، گفتید حشمت رئیسی که از رهبران چریک‌هاست می‌آید. برای سخنرانی ارشادی، خورشید خانم بزرگوار هم آتش رشته به راه‌کرده بود باکتلت آمدیم. همان خانه عباس آباد، خیابان منصور، طبقه

سوم. اسم آن آقای محترم و دوست داشتنی هم برای این یادمانده که قبل از اینکه بیاید یکی از دوستانی که آنجا بود که فکر می‌کنم خسرو مکانیک بود، گفت: «این از اون چریک‌های بی‌نظیر و یکه. بین له رفته بودن آبادان بگیرنش خودشو کشیده بوده رولوله‌های پالایشگاه‌ها و رولوله‌ها مته تارزان دررفته».

البته از آن شب چیزهای دیگری یادمان هست. از بچه‌های خیابان ناجی حسین طوطی هم بود، که هنوز گاه به گاه می‌بینمش، یکی هم بود، فکر کنم آقا «متینی» اسمش بود، سیگار پیچیدنش را به یاد دارم، شما گفتید شاعر هم هست، مهدی موش گفت: «از سیگار پیچیدنش معلومه».

اون آقای حشمت رئیسی ام که می‌گفتید کارگر هستند و به قول خسرو مکانیک: «تارزان چریکا بود» ضمن جواب داشتن برای همه سؤال‌ها، ضد امپریالیستی بودنش را هم مرتب تذکر می‌داد و اشاره‌هایی هم به نقش آمریکا در فلاکت پروتاریای ایران داشت. یادمان هست که کتاب

«سرمایه» مارکس هم دم دستش بود. یادش به خیر خسرو مکانیک زیر گوش من، طوری که شما هم فهمیدین و خندیدین گفت: «لا مصب کتاب نیس، جون میده واسه نازبالشی»!

دوران دار و کشتار!

بعد هم حکایت‌ها داشتیم، حزب اللهی‌ها «علی جرجانی» را با قمه زدند، و بعد هم ماجرای آتش زدن انتشارات چکیده جلوی دانشگاه و بعد هم خلاصه کنم وسرستان را درد نیاورم. این خاطرات را گفتم که بدانید درست است سی سال را رد کردیم اما خیلی چیزها یادمان هست، بعد هم بگیروبه بندها و بساط دار و کشتار، و ما هم شمارا گم کردیم، دیگر آنطرف‌ها آفتابی نشدید، هر جا هم سراغتان را گرفتیم اثری از شما نبود، آمدیم درمانگاه نبودید، سراغ خورشید خانم رفتیم خبری از شما نداد. می‌گفتند چند بار ترک موتور آقا قلیچ خانی دیدنتان، طرف‌های خیابان ناجی و مفت آباد و خیابان خورشید و دروازه شمیران.

بالاخره از همان بچه‌های کوچ‌ه اسلامی شنیدیم که آمدند سراغتان در رفتید، خبرش آمد که از مملکت زدید بیرون، خیلی خوشحال شدیم، خُب اگر گیرشان می افتادید حتمی از بین می بردنتان.

زیارت قبول!

از آن روزگار بی دروپیکر تا امروز همیشه یادتان کردیم، یکی دو بار هم شنیدم در تلویزیون های ایرانی در آمریکا و اروپا و کانادا، یا تورادیه‌ها حرف زدید، تا اینکه همین چند وقت قبل با دوستان قدیم که خیلی از آن ها را می شناسید و همه دیگر پیروپاتال شده اند، دورهم بودیم که توی تلویزیون دیدیمتان، کلی ذوق کردیم. من یکی که اصلن باورم نمی شد، ماشالله بزمن به تخته سرحال و قبقراق بودید، صدای آمریکا بود. یاد آن روزها افتادم، از زور خوشحالی پاشدم دوسه تا چرخ توی اتاق زدم، گفتم خدایا شکر، چقدر دنیایت را کوچ کرده اند...

همینطوری که حرف می زدید احساساتی شدم و ایستادم بغل تلویزیون و از بچه ها خواستم با موبایل یک عکس از من و تلویزیون بگیرند، چه عکسی شده، برایتان می فرستمش، اما به این شرط که عکس را روی لانه زنبور فیس بوک نگذارید. هرچه را روی فیس بوک به قول خودتان «پست» می کنید قبل اینکه طرفتان ببیند جا نوران درنده ی وزارت اطلاعات، می بینند.

کرمک امپریالیستی!

همان شب تلنگری شد که یاد روزهای انقلاب بیافتم، روزهایی که کار شما شده بود حمله به آمریکا، من هم مثل شما شده بودم، می گفتم: «حتمی خلاقی این آمریکا کرده که این همه دکتر و مهندس فحشش میدهند!» فقط هم شما نه، همه ی دورو بری هایتان بودند. یادم هست در کتاب فروشی با یک دختر خانم متین و زیبایی که خانم دکتر صدایش می زدید در باره بهداشت و درمان بحث می کردید، خانم دکتر گفت اینکه بچه های پاخط و جوادیه ی تهران کرمک دارند سیاست های امپریالیستی ست و بیشتر هم تقصیر آمریکا ست، شما هم حرفشان را قبول داشتید و تاکید کردید که علت سوء تغذیه ی بچه های مجیدیه ام همین است.

به یاد دارم که عزیز آقا، که باتوق اش کتابفروشی بود و اهل شوخی و متلک پرانی، زیر لب گفت: «په این سنده سلامه مام کار این بی ناموساست ؟» که شما بر آشفته شدید و به او تذکر دادید که صحبت هایتان جدی ست و بهتر است او مزه نریزد!!

من راستش مانده بودم که کرمک داشتن و سوء تغذیه ی بچه های آن نواحی چه ربطی به آمریکا و امپریالیست ها دارد، خُب من هم که بچه بودم در همین میدان فوزیه کرمک گرفتم، چند قاشقی شربت ضد کرمک دادند خوردم و قضیه حل شد، بعد هم توصیه کردند ناخن هایم را بگیرم و بعد از توالت دست هایم را بشویم، دیگر تا امروز کرمک نگرفتم. خلاصه این حرفتان من را به فکر و داشت، برای همین یادم مانده است. بعدها از

دوست مشترکی شنیدم در ایران که بودید کتابی چاپ کردید و در آن همین ماجرای کرمک و سوء تغذیه را یک جوری تأیید کردید. (اشاره است به یکی از تالیفات من به نام «بحثی کوتاه پیرامون وضعیت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی» که در سال ۱۳۶۳ در ۱۰۸ صفحه در تهران منتشر شد. در این کتاب من به مساله ای با عنوان نقش آمریکا در شیوع کرمک در جنوب شهر تهران نپرداخته ام، اما آماری در رابطه با سوء تغذیه در میان بچه های مجیدیه تهران با ذکر منبع مربوطه آورده ام: «درسمینار سوء تغذیه و مسائل آن در ایران، که از دوم تا چهارم خرداد ماه ۱۳۶۰ در تهران برگزار شد»، اعلام گردید: «۷۵ درصد کودکان زیر پنجسال روستاهای مهاباد و ۷۲ درصد کودکان زیر ۵ سال در مجیدیه



این ممالک جنایتکار و جهانخوار، مخصوصاً آمریکا سرودست می شکنند، علی الخصوص درس خوانده ها و سیاسیونی که صبح تا شب به آمریکا فحش میدهند؟ خب، این تناقض را چه طور می توان توضیح داد و حل کرد؟ آخر مگر می شود چنین جوامع پیشرفته ی صنعتی، علمی، فرهنگی و سیاسی را فقط روی «جهانخواری» و «جنایتکاری» و «بلاغت» سرو سامان داد؟

این چه جور دیاری ست که تو خاکش به خیلی از ایرانی های انقلابی ضد آمریکائی امان و امکان میدهند که یک نفس به آمریکا فحش بدهند و از نوک کله ی رئیس جمهور و رهبران و رجل سیاسی و دینی وقانون اساسی و مردمش را آفتابه بگیرند اما هیچکس هم با آنها کاری نداشته باشد که هیچ، جایزه پول هم به آنها بدهند و همه هم زندگی های خوب داشته

این چه جور دیاری است که توی خاکش به خیلی از انقلابی های ضد آمریکایی امان و امکان می دهد که یک نفس به آمریکا فحش بدهند از رییس تا رجل سیاسی و قانون اساسی و مردمش را آفتابه بگیرند؟!

باشند، تازه با بی انصافی گفته شود «در آمریکای جنایتکار و جهانخوار» دموکراسی نیست و مردمش هم «بی فرهنگ و خراب و ابله اند»، و نمی فهمند در مملکتشان چه می گذرد، و اینجا ست که ما ایرانیان نابغه باید به آنها راه و رسم زندگی و دموکراسی و آزادی بیاموزانیم، و کار جهان به مضحکه کشیم! خیلی عذر می خواهم، آخر اگر مایل زن بودیم باغچه مان را لجن و کثافتی به نام جمهوری اسلامی پُر نمی کرد، مملکتی که اگر بگوئید عمامه ی یکی از این قرمساق های آدم خوار کج است، خودت راکج می کنند و چوب توی هر چه نابذتر تر می تپاند!؟

گفتم که، بنده بی سواد و نادان، لطفاً روشنمان کنید، صحبت از شما و صد تا دویست تا نیست، باور بفرمائید اگر همین الساعه حتی در مملکت آقا امام زمان اعلام شود آمریکا رفتن آزاد است و بی دردسر، خود آقا به پیش و هفتاد میلیونی پس آقا، سرازیر میشوند و...

میدانم از من دلخور نمی شوید، این حرف ها روی سینه ام سنگینی می کرد، اذیتم می کرد، مخصوصاً حکایت محیرالعقول دست داشتن آمریکای جهانخوار در کارپخش کرمک در میان بچه های جنوب شهر، که سی سالی دست از سرم برنداشته بود.

قشلاق، می کند اما از شما خیلی دوره، گفت: خیلی از دوستان در آمریکا اینجوری زندگی می کنند، یک پا آنجا! یک پا اینجا! بساز بفروشی و صرافای و از این قبیل کارها اینجا و مبارزه با جمهوری اسلامی و آمریکای جهانخوار آنجا، و بنده را بیشتر انگشت به دهان کرد، وقت نداشت والا بدش نمی آمد یک کنفرانسی در باره فقر و فلاکت و فحشا و خشونت و جنایت در آمریکا بدهد.

شما و آمریکای جنایتکار!

می خواهم این را بگویم و رفع زحمت کنم، یعنی این را بیرسم، امیدوارم اسائه ادب ندانید: اگر آمریکا اینقدر گند و گه بوده و هست، اگر جنایتکار و جهانخوار بوده و هست برای چه شما سر از آنجا در آوردید دوست عزیز؟ جاقحطی بود یا ما و مردم ما را سیاه می کردید؟

می دانید که به من انگ و ابستگی به این گروه ها و سازمان ها و حزب ها و دسته ها نمی چسبد، از روز اول هم با حکومت ملاها مخالف بودم، می توانید بنده را دوستی نفهم و نادان در نظر بگیرید، و این حقیر نادان را روشن کنید، خود شما و رفقای محترم شما که آمریکا و اروپا و کانادا و ژاپن و استرالیا و بقیه ممالک جنایتکار را قبضه فرمودید هیچ، بقیه ی عالم و آدم هم برای آمدن به

تهران دچار سوء تغذیه هستند».

با اینکه در همین رابطه نیز اشاره مستقیم به نقش امپریالیسم آمریکادر بروز سوء تغذیه در میان بچه های مجیدیه تهران نشده است اما درسرتاسر کتاب با نگاهی یک جانبه نگرانه، مغرضانه و سطحی تلاش شده است که عامل تمامی مشکلات و فجایع بهداشتی و درمانی و آموزش پزشکی در ایران و جهان، امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا معرفی شود!

من هنوز آن کتاب را ندیدم. یادم هست دوسه تا میتینگ چریک ها هم که ما بردید بیشتر جنایت های آمریکا را می گذاشتید جلوی چشم های ما، مخصوصاً عکس آدم های لت و پار شده ی ویتنامی را. خلاصه کاری کرده بودید که من هم دیگر چشم نداشتم آمریکا و آمریکائی را ببینم.

بیلاق و قشلاق مبارزاتی!

روده درازی شد، بخشید! اما تا یادم نرفته این را هم بنویسم، چند وقت قبل رفته بودم برای یکی از بچه ها مقداری دلار تهیه کنم، دیدم دلار فروش محترم یکی از آن دوستان جلسات ارشادی خانه ی شما از آب درآمد، دوست شما بود، احمد آقار می گویم، از آن سیاسی هائی که باتوقش چکیده بود و گویا کتاب هم ترجمه می کرد. او گفت آمریکا زندگی می کند، رفت و آمد می کند، بیلاق و



ناصر شاهین پر

زندانی در غرابه!

گفتیم که درویشی برای دفع جن عمه خانم، آن را به چنگ می آورد و می سوزاند که ناگهان جن ها شورش می کنند که شاه خود را از تخت به زیر بکشند.

درویش دو بامبی زد تو سرش و وحشت زده گفت: -ای داد و بیداد. ای داد و بیداد. بدبخت شدیم! کار خراب شد.

بعد رو کرد به عمه بلقیس در زیر پتو و گفت: -به شاه او نها بگو چه کمکی از ما ساخته اس؟ چه کاری تو نیم برایش بکنیم؟ -بهش گفتم. ولی فقط عاجزانه به من نگاه کرد و چیزی نگفت.

درویش خیلی دستپاچه شده بود. رو کرد به اهل خانه و گفت:

-نمی خواستم کار به این جاها بکشه. حالا باید کمک کنید و تا می توانید غرابه ی خالی فراهم کنید و بیارید. فقط عجله کنید. غرابه ی سرکه یا هر شیشه ی بزرگ و جاداری که دهنه اش تنگ باشه. تا دیر نشده و کار از کار نگذشته، دست به کار بشید. یک انبر هم لازمه، زود باشید!

ما رفتیم چهار پنج تا غرابه، هر چی توش بود تو چاهک خالی کردیم و با یک انبر برگشتیم. همون طور که انبر رو می داد دست عمه بلقیس، به ما گفت:

-این غرابه ها کفایت نمی کنه، حداقل سی / چهل تا، لازم داریم.

انبر را داد دست عمه و گفت: «یکی یکی بگیرشون و بنداز تو غرابه حواستو جمع کن که حتما توی غرابه بیفتند!»

ما هم بدو - بدو رفتیم پیش درو و همسایه و بازاری ها به التماس که غرابه خالی گیر آوردیم و گذاشتیم جلو دستش. البته کافی نبود. خودم پریدم در دکان «جاسبی» و چند تا غرابه ی نو خریدم و با هر مکافاتی بود، با کمک اهل محل و شاگرد «جاسبی» غرابه ها رو رسوندیم به خانه.

عمه بلقیس هم زیر پتو، حسابی دستپاچه شده بود. صدش از ترس می لرزید و تعریف می کرد که جماعت، چه طور توسر و کله ی هم می زند و می

لشکر اجنه در اسارت شاه باجی؟!؟



**جدیدالاسلام ها از محل اوقاف سهمی می بردند اما پدرم میرزا علی خان
جدیدالاسلام از تمام این مزایا چشم پوشی می کرد و «درویش»
می شد که آخوندها، سایه این جماعت را با تیر می زدند!**

درویش به عمه گفت: ازش تشکر و خدا حافظی کن و ازش هم پیرس اگر کاری داره، برایش انجام بدیم!

عمه هم با شاه جن ها صحبت کرد و ازش پرسید و او گفت: «نه به چیزی احتیاج نداره»!

درویش گفت: «ازش پیرس می خواد با مردمش باشه، یا تک و تنها ولش کنیم؟»

-ازش پرسیدم. به علامت رضا سری تکان داد.

ی شیشه، تاکهنه پاره ای پیدا بشه و بچپونیم توی دهنه ی غرابه. کار به جایی رسید که دیگر کسی نماند، جز شاه جن ها که همان طور روی تخت نشسته بود.

درویش به عمه گفت: خوب به گوشه و کنار نگاه کن که کسی نمانده باشد.

عمه بلقیس هم با صدای لرزان گفت: هیچ کس جز شاه اون ها نمانده!

خواهند شاه خودشون از تخت به زیر بکشن! همین طور که تعریف می کرد، با انبر یکی یکی جن ها رو می گرفت و می انداخت تو غرابه. درویش هم حساب دستش بود. نمی گذاشت در هر غرابه سی تا جن بیشتر گذاشته بشن. این کار آقا ساعت ها طول کشید. تمام گروه شورشی جن ها راهی غرابه شدن. هر غرابه ای که از زیر پتو می آمد بیرون، درویش دستشو می داشت رو دهنه

اما حرفی نزد.

-خیلی خوب. با همون انبر، خیلی با احترام، از کمر بگیرش و بندازش تو غرابه.

ما این غرابه ها را بردیم به زیرزمین. همیشه هم در زیرزمین راقفل نگه می داشتیم. تا این که من مامور خدمت شدم به قم. عمه شازده خانم گفت:

-صورت خوشی نداره که این همه جن رو آدم ببره به آستان حضرت معصومه. این ها را بگذارید در زیرزمین خانه ی ما. ماهم قبول کردیم. از اون به بعد شاه باجی، این جن ها رو صاحب شد. ما هم گفتیم به جهنم. حالا یک لشگر جن به چه درد آدم می خوره. بگذار مال اون باشه. غافل از این که، میره به دولت خبر میدوه و احمدشاه هم بابت باز نکردن غرابه ها، سالانه پراش مواجب تعیین می کنه!

جدیدالاسلام درویش

باری بعدها در موقعیتی که خواهم گفت، این داستان را به یاد آوردم و فهمیدم یعنی ثابت شد که ما استعداد پولدار شدن را نداریم. اون هایی که ثروتمند میشن از تخم و ترکه ی دیگه ای هستن!

باز بی راهه رفتیم. امیدوارم اگر خودم تا به حال نفهمیده ام، خواننده ی این یادداشت ها پی برده باشد که «بی راهه رفتن و سر به هوایی» جزیی از

شخصیت من شده حالا

دیگر لازم نیست من بگویم.

خودتان تا به حال فهمیده

اید. برگردیم به دنبال

داستان پدرم میرزا علی خان

«جدیدالاسلام». در تمام

احکام وزارت عدلیه مربوط

به سال های آخر قرن

چهاردهم هجری قمری

خودمان، نام پدرم هست

میرزاعلی خان فرزند اسکندر و داخل پرائنتر «جدیدالاسلام». این جدیدالاسلام بودن متضمن فوایدی بوده. به شرطی که این جدیدالاسلام های نسل دوم، خودشان را به آخوندها نشان می دادند و به هر شکل و حالی از محل اوقاف، سهمی می بردند. اما این میرزاعلی خان، با چشم پوشی از تمام این مزایانه برمی دارد و نه می گذارد، می رود درویش می شود. که حضرات آخوندها، سایه این جماعت درویش را با تیر می زدند. این هم علامت دیگری از تخم و ترکه ی ماکه پیوسته سوراخ دعا را گم می کردیم!

پژمرده شدن شاهزاده خانم

حالا برای این که خواننده را گیج نکنم، باید شکل خانواده ی پدری را شرح دهم. که عبارتند از مادر بزرگم به اسم «ستاره» عمه ام بلقیس و پدرم میرزاعلی خان که اگر شما هم نپرسید این عمه بلقیس از کجادر خانه ی ما سبز شده، من خواهم گفت:

عمه بلقیس در سیزده سالگی به خانه ی شوهر می رود. و در ۱۴ سالگی به دلیل فوت شوهر، بیوه می شود و خانه بخت روی سرش آوار می گردد و

به خانه ی مادری برمی گردد. و از آن پس دیگر هرگز شوهر نمی کند و در دیوار نمدار و طبله کرده ی یک خانه ی قدیمی ساز در کوچه «کنی»، خیابان خانی آباد، سال های بعد از سال، شاهد پژمرده شدن یکی از زیباترین چشم و ابروهای آن دوران می شود.

تا این جا از زیبایی چشم و ابرو در خانواده ی پدری، خیلی برایتان حرف زده ام و این که من خودم پادو تا چشم باباغوری به دنیا نگاه کرده ام و می کنم باز دلیلی است که از کسی چیزی به ارث به من نرسیده است. بنابراین تعریف شکل و شمایل خانواده ی پدری فقط می تواند بیان کننده ی این حقیقت باشد که چیزی از کسی به ارث نبرده ام.

این عمه و مادر بزرگ درکار خیاطی، بسیار هنرمند بوده اند. به طوری که میرزا علی خان از دولت سر خوش دستی آنها، یکی از خوش پوش ترین های تهران قدیم شده بود.

مردم سرشناس آن ایام، دوخت لباس های مردانه و زنانه را به آنها سفارش می دادند و این مادر و دختر ضمن خواندن آوازهای ترکی «آی قز آی قزکنان»، زندگی را می گذراندند. و هر ماه حقوق میرزا علی خان را از دستش می گرفته و در کوزه ای که پای معجر در اتاق چال کرده بود، پس انداز می کردند.

● پدرم کارمند عدلیه بود، نوازنده سه تار، خطاط... شاگرد مدرسه عالی موسیقی و همکلاسی ابوالحسن صبا و موسی معروفی و زیارتنامه نویس امام رضا برای بیماران!

دوبیوه جوان

حالا آمدیم سر میرزا علی خان که بدون او و شناخت کامل او به هیچ نحو نمی توانم دنبال خودم بگردم. و یا به اصطلاح خودم را بشناسم. در حالی که خواهید دید کوچک ترین اثر و نشانه ای، از او، در من دیده نمی شود.

او از شش سالگی علاقمند به نواختن سه تار شد. چه طور؟ نمی دانم. مادرش او را به میرزا عبدالله می سپارد. با این قول و قرار که هرگز از راه موسیقی نان نخورد.

میرزا عبدالله هم این شرط را با او در میان می گذارد و به قران قسم اش می دهد. میرزاعلی خان هم تا آخر عمر به این قسم و فادار می ماند. در حالی که من هرگز نتوانسته ام به هیچ قولی وفادار بمانم. باری چند سالی به خانه ی میرزا عبدالله می رود. بعد از فوت پدرش، راستی گفتم پدرش (یعنی همان اسکندرمیرزا) در سن سی و یک سالگی سگ ها را پاچه اش را می گیرد و در اثر ابتلا به بیماری هاری، فوت می شود. بنابراین خانواده از آن پس تشکیل می شود از دوبیوه ی جوان که کاری ندارند جز این که به ترکی آواز بخوانند و اشک بریزند و خیاطی کنند.

بنابراین میرزا علی خان در سن دوازده سالگی، مدرسه را رها می کند و جانشین پدرش می شود در عدلیه ی آن زمان. می گویند روی صندلی که می نشسته پایش به زمین نمی رسیده.

نکته ای که ناگفته مانده و باید به آن اشاره شود، این است که در یکی از روزهایی که میرزا علی خان از مدرسه به خانه برمی گردد، یک جلد کتاب «برلتیس» زیر بغل داشته مادر تا متوجه می شود که پسرش می خواهد زبان خارجی یاد بگیرد، دچار وحشت می شود که مبادا این پسر «بهایی» شود و به کل از دست برود. همان روز استخاره ای می فرستند پیش ملای محل. فردای آن روز جواب استخاره «خوب» اعلام می شود و همان روز هم اسکندر خان مورد حمله ی سگ ها واقع می شود. و درست روزی که اسکندر خان، دار دنیا را رها می کند، میرزاعلی خان هم مدرسه را رها می

زنان راهی خانقاه صفی علی شاه می شده. نیم ساعتی در گوشه ای می نشسته و درس آن روز را تکرار می کرده و گاهی هم چای و قند و شکری، نثار درویش می کرده و سپس پیاده راه می افتاده به طرف خانه. در این هشت سال زیر نظر پیر و مرادش، در درویشی به جایی نمی رسد. اما خطاط خوبی از آب درمی آید. بعد هم وقتی «علی نقی وزیری» از فرنگ برمی گردد. مدرسه عالی موسیقی را افتتاح می کند، او هم خودش را می چپاند به آن مدرسه و هم کلاسی «ابوالحسن صبا» و «موسی معروفی» و چند تن دیگر می شود که نت یاد بگیرد. این همه پشتکار برای هیچ! و این همه زحمت که نخواهد هنرش را به کسی نشان بدهد، خصوصیتی بود که یک مثقالش در وجود من پیدا نشد. این را هم می گویم فقط برای این که روزی روزگاری، به درد یک محقق



روان شناس بخورد.

نوشتن زیارتنامه

میرزا علی خان که یک پایش در اداره و خانه بود و یک پایش در مدرسه و خانقاه به تدریج به یک خطاط خوب و یک نوازنده ی تار و سه تار تبدیل می شود که البته حاصل این خوش نویسی بابرکت تراز آن سه تار زدن ها در اتاق در بسته بود. به این ترتیب که چندبار در مقابل مریضی های لاعلاج خواهر و مادر، وقتی از حکیم باشی و دوا و درمان ناامید می شد، نذر می کرد که زیارت نامه بنویسید برای حضرت رضا و رفع بیماری را از حضرت رضا بخواهد که سابقه ی پزشکی بیشتری داشته. چند بار هم با امام زاده های کم اهمیت تر، همین معامله را می کند. (دنباله دارد)

● با اجازه حضرت اجل سعدی

سبقت مگیر از دیگران ایل و تبارت می رود!

ای ساربان آهسته ران، سبقت مگیر از دیگران
انگشت شست پای تو، در چشم و چارت می رود
ای رهبر ای سید علی، آتش به خشک و تیرزدی
گندم نمایی جای جو، خرمن به غارت می رود
چون آمدی در بین گود، گشتی بهر آشی نخود
یکه تازی ها بگو، کس زیر بارت می رود؟
با حيله و حرف و سخن، وارد شدی در انجمن
پنداشتی مام وطن، در انحصارت می رود
کردی انرژی را اتم، ماهی رسیده تا به دم
تا توبه جنبانی سرت، سر پای دارت می رود
پنداشتی هستی زبل، کشتی چو بنشیند به گل
در پیش چشم خیره ات، دار و ندارت می رود
سبقت مگیر از دیگران، ملت به پا خیزد چنان
باشد که خود بینی به چشم، ایل و تبارت می رود



دانشجوی مکمل خودروسازی!!

در اخبار آمده بود که دانشجویان به اندازه نیمی از صنعت خودروسازی، دلار از کشور خارج می کنند! این خبر صدادار! واقعا مربوط میشه به «شقیقه»، چون صنعت خودروسازی مال بابای همان دانشجویانی است که از دولت بورسیه و مخارج تحصیل در خارج را می گیرند بعد به جای تحصیل، دوره جاسوسی و گذاشتن چوب لای چرخ مخالفین رژیم در خارج را می بینند! وقتی مأموریت شان در خارج تمام شد برمی گردند ایران یک پست مهم در امور بین المللی به آنها واگذار می شود بدون اینکه یک کلمه زبان خارجی بدانند! دانشجویی که به جای تحصیل از صبح تا شب زاغ سیاه ایرانی ها را چوب بزند و دنبال نفوذ در اجتماع مخالفان باشد نه وقت زبان خارجی یاد گرفتن دارد نه احتیاج به این امر. این آقا زاده ها خودشان مکمل صنعت «خودرو» سازی هستند!



گفتگوی تمدن ها!!

فرمانده نیروی دریایی سپاه: الوالو؟
وزیر دفاع آمریکا: بله،
بفرمائید!
ف: میخوامم با آمریکا
صحبت کنم!
و: باچه کسی؟
ف: با صاحب ناوهای آمریکا!
و: شما؟
ف: من فرمانده نیروی دریایی سپاه
پاسداران ایران اسلامی هستم،
گوشی رایده به اربابت!
و: من وزیر دفاع آمریکا هستم.
بفرمائید
ف: سلام علیکم، کجایی بابا؟ سراغی
ازمانمی گیری؟!
و: حق داری گله کنی ولی سرمون
خیلی شلوغه
ف: میدونم، در جریان اخبار هستم،
خوب مرد حساسی کمک
میخوای بگو یعنی ما از
القاعده در زمان اشغال
روسیه در افغانستان،
کمتریم؟
و: ممنون، حالا چی شد یاد ما
کردی؟
ف: می خواستم بپرسم بالاخره شما
اول حمله می کنید یا ما دست بکار
بشیم؟!
و: حالا چه عجله ای داری؟
ف: آخه یک ماکت برای انهدام
ناوهای شما ساختیم و کارش را توی
برنامه گذاشتیم!
و: خوب اگر ساختی که ساختی،
دیگه باید خیالت راحت باشه
دیگه!
ف: بهت میگم ماکته، ممکنه
نم بکشه بره زیر آب،
نمی فهمی؟
و: این مشکل خودتونه، میخوای
حمله کن، میخوای صبر کن
ببینیم نتیجه مذاکرات چی
میشه!
ف: مذاکرات و تحریم ها به گروه
خون من نمایی خوره، از
جنگ بگو!
و: شنابلدی؟
ف: تا حالا که آب ندیدم!
و: پس به فرمانده نیروی زمینی بگوبا
من یک تماسی بگیره، اون که
سربازی رفته، یانه؟
ف: فکر نکنم، ولی ازت
دلخوره!
و: چرا؟
ف: قبلا که تحریم نبودیم
براشون یک سری تانک
فرستادی که لوله هاشون
سوراخ نداشت.
و: ممکنه گمرک خودتون
سوراخ ها را کاش
رفته باشه!

ف: نه بابا گمرک دست خودمونه. تازه
بعدکه اعتراض کردیم چند تا سوراخ
فرستادید که پولش را جدا حساب
کردید!
و: والا قیمت سوراخ از قیمت بمب
اتم گرانتره، بالاخره با اونها چکار
کردید؟
ف: سوراخ ها را میگی؟ فرستادیم
بیت رهبری برای روز وداع با
کلاغ ها. آخه رهبر از
سوراخ موش خوشش
نمیاد!
و: خوب میخوامی
ناوهای ما را منهدم کنی یا داری خالی
می بندی؟
ف: آره، ولی بگو برای شما چه موقع
بهمراه حمله کنیم؟
و: هر وقت عشقته!
ف: ما سربازان امام زمان هستیم،
نمی تونیم زمان را از دست بدیم!
و: باشه تو حمله کن، من برم
«مادونا» را بفرستم که
برای سربازهای خودمون موقع
جنگ کنسرت بده!
ف: نمیخوای خواهش کنی که حمله
نکنیم؟
و: نه بابا تو کار خودتو بکن، حالشو بر!
ف: بی غیرت!
تلفن: بوق... بوق...
ف: ترسید!!!

● بخش کلاغپرس گزارش می دهد:

کلاغه میگه: غار... غار!

کاری نکنید من و خواهر زینب کماندوهای دیگه جـرتون بدیم!

آبجی مرضیه افخم (کلاغ سیاه) وزارت خارجه رژیم - در جواب گزارش سالانه امریکا که اعلام کرد: «حکومت اسلامی حامی مهم ترور یسم دولتی در جهان است». او چادرش را به کمرش بسته و با لنگه کفش اومده جلوی میکروفن و جیغ و ویغ و وراجی کرده که: رژیم ما خودش قربانی ترور یسم در سه دهه گذشته بوده! و نشون به اون نشونی که اگر یه دفته دیگه از این گزارشا بدین من می دونم و شماها! مگه مظلوم گیر آوردید؟! هی بند می کنید به بند قبا ی ما! اگه به قول شما، ما حضورمون رو در آفریقا تقویت کردیم، اگه برای جدایی طلبان در یمن و بحرین اسلحه قاچاق می فرستیم، برای این که نژاد پرست نیستیم، سیاه و سفید در اسلام فرقی باهم ندارند! و برای ما غلام حبشی و صاحب غلام! توفیری ندارند، هرکس پول بیشتر بده بیشتر آتش می خوره! تازه بعضی وقتا برای حفظ «اسلام ولایتی» آتش مجانی هم میدیم! همین چند روز پیش بیش از هزار نفر از غذای نذری در ایران مسموم شدن! لابد فردا پسفردا، این هزار نفر هم میرند توی لیست ترور شده ها؟! اگه—فتم که غلط زیادی نکنید که ما گوشمون از این حرف ها پره! از کشتن یا به قول شما غربی ها «ترور» هم ترسی نداریم!

شکر خدا رهبر معظم در روز جهانی «ماما» بر برنامه تکثیر نسل تأکید فراوان فرمودند و گفتند که جمعیت زیاد باعث بروز ابتکار، هیجان و شور و شوق می شه!! البته منظورشان برای آنهایی است که عشق نسل کشی دارند و گرنه مادر تمام سطوح رژیم از وجود آیت الله هایی بهره مندیم که بالای صدوپنجاه سال دارند و ککشان هم نم—گی گزند! خلاصه پاتونواز کف—ش رژیم ما بکشید بیرون که فقط و فقط من و زینب کماندوهای دیگه جرتون میدم. حالا سپاه دلاور بسیج و قشون اسلام و لشکر لب—س شخصی ها جای خودشان را دارند!

تاثیر پی اثر!!

آن از جایزه نوبل «کارتز» به خاطر انگولک کردن در سیاست ایران، و به هم ریختن خاورمیانه. بعد جایزه نوبل به «اوباما» برای «هیچی»! حالا این هم از مجله تایم. والا «تایم» هم «تایم» های قدیم! مهم نبود عکس انتخابی روی جلدش از شخص مثبت یا منفی در جامعه بین المللی باشد، مهم کلمه «تاثیر گذار» است. روحانی که بنده خدا مثل جنگل بدون درخته! کجا، چه وقت روی چی تاثیر گذاشته؟ و الله و اعلم! لابد ما مثل «کروبی» رفتیم یک چرت بزنینم، طرف اومد «تاثیرش» را گذاشت و رفت، همونطور که «اوباما» قبل از ورود به کاخ سفید جایزه صلح گرفت! این ها هم برند بساط خودشونو جمع کنند، سر مردم دنیا را هم با این چرندیات گرم نکنند! اگر می خواهند یک کار درست انجام داده باشند عکس احمد خاتمی را روی جلد مجله «ناشیونال جغرافی» چاپ کنند، حالشوبرند!



از پرچم یا زهرا و یا علی تا پرچم شیر و خورشید!

بخش بدون فکر حرف بزنید!

عبدالله جوادی عاملی گوشزد کرده که مبدا «اسلامی» حرف بزنینم و «ایرانی» فکر کنیم! والله تا آنجا که ما خبر داریم یک نفر هم از مردم ایران تا به حال «اسلامی» حرف نزده، حتی اگر مسلمان با ایمان واقعی هم بوده، ولی ملت ایران که نمی تواند ایرانی فکر نکند مخصوصا وقتی اسلامی حرف نمی زند؟! پس یارو دارد به همپالکی های خودش حاضر باش میده که اینم حرف مفتیه! چون سری که مغزش از چوب پنبه درست شده باشه اصلا نمیدونه «فکر» چیه که بخواد نوعش رو انتخاب کنه! یک نمونه اون چرت و پرت هایی که خود این کله پوک در مورد پرچم سه رنگ گفته! بهتره حالا که مغزش تعطیله! دهنش راهم گل بگیره! که گفته: «پرچم سه رنگ نتوانسته پرچم «یا زهرا» و «یا علی» را حفظ کند ولی پرچم «یا زهرا»! و «یا علی»! نتوانسته پرچم سه رنگ را حفظ کند، پرچم سه رنگ عرضه ندارد خودش را حفظ کند»!!

ارواح اون امام راحل و بقیه شهدای تعزیه و جون رهبر حضرت بیا توضیح بده که چطوری اون پرچم سه رنگه نتوانسته «یا زهرا» و «یا علی» را حفظ کنه ولی «یا زهرا و یا علی» که حفظ نشدن) تونستن پرچم سه رنگه رو حفظ کنند؟! تازه اگر پرچم سه رنگ عرضه نداره خودشو حفظ کنه تقصیر پرچمداره، وگرنه یک تیکه پارچه با علامت خرچنگ با چوبی که به زور توی ماتحتش کردید که کاری نمیتونه بکنه؟! حالا این مرتیکه از سر مشنگی یه غلطی کرده ولی اون علی یونسی که گفته: «باید شیر و خورشید جایگزین نماد کنونی هلال احمر شود، چون شیر نماد حضرت علی و خورشید نماد حضرت محمد است و تاج هم نماد سلطنت است که باید برداشته شود». از قرار داره با دست پس میزنه، با پا پیش می کشه؟ خلاصه دیدن پرچم سه رنگ شیر و خورشید سرخ در دست ایرانیان پراکنده در کره زمین، داره طوری چشم رژیم جمهوری اسلامی رو در میاره که نمی دونند با کدوم شعبده بازی این دوتا پرچم را با هم پیوند بزنند که از ملت عقب نیفتند! از من می شنوید این منار (پرچم جمهوری اسلامی) را بتپونید توی هرچه نابدتر مسجد مقدس جمکران که همون چاه کذائیش باشه و درش را هم گل بگیرد تا کسی هم از داخل چاه جمکران نتونه بیرون بیاد که اولندش موی دماغ شما آقاییون بشه، دومندش هم شتر دیدی، ندیدی!!



من از جهان خشونت و گلوله بیزارم!

یادداشت‌های دیروز
دکتر صدرالدین الهی

تفاوتی با آن «کاک»‌های گرد من ندارند. فرقی با «عبدالرحمن قاسملو» ندارند. سینه‌هر انسانی را سوراخ کردن نفرت‌انگیز است. من در ینگه دنیا در مرکز نفرت‌انگیز موشک‌های یک میلیاردی زندگی می‌کنم و فقط به این دلشادم که کشیش یونانی سرکوپه من هنوز از طایفه انسان هاست. من از جهان خشونت و گلوله بیزارم، بیزار. و از این دمکراسی که قرار است با بمب‌های خوشه‌ای در مناطق آشوب زده برقرار شود بیزارترم.

که حریف ارتدکس است، کاتولیک است، یهودی است یا مسلمان. انسان را نمی‌توان با باورهای از پیش ساخته مذهبی اش اندازه گرفت. هر موشک و بمبی که بر سر مردمان فرو می‌افتد، لبخند رضایتی بر لب‌های سازندگان سلاح‌های مرگ آور می‌آورد و در من که تماشاگر گزارش‌های دلخراش هستم، نفرتی برمی‌انگیزد بدتر از نفرتی که وقتی خلخال برادران گردم را سینه دیوار گذاشت و به سینه آن مجروح دست بسته گلوله خالی کرد. صرب‌ها، کوزوئی‌ها، مونته‌نگروئی‌ها،

هیچکس نمی‌داند که اگر یکروز سوزنی به این خیک گنده کاغذی بزنند، جهان گرسنه و ورشکسته تا کجا در گرداب نیستی غرق خواهد شد. هر روز صبح همسایه روبرویی، پهلویی و پشت سری من، از من می‌پرسند که از «استاک چه خبر؟». «استاک» برای آنها میلیون‌ها نفر شدن بی زحمت است. آنها در خانه‌های قسطنطنیه سوار بر ماشین‌های قسطنطنیه، خفته در تختخواب‌های قسطنطنیه، میلیون‌ها قسطنطنیه به دست واسطه‌های بورس نیویورک، پاریس، هنگ‌کنگ و توکیو هستند و هر بار که موشک‌های چندمیلیاردی بر سر مردم گنج و خواب رفته و هراسیده‌ای فرو می‌آید «جو»، «جیم» و «جک» همسایگان من یک قوطی آبجو باز می‌کنند، زیرا زنگ پایان روز معاملات بورس به صدا درآمده و بر میلیون‌های خیالی و کاغذی آنها باز هم افزوده شده است. هیچکس از آن دیگری نمی‌پرسد که گرسنگی، آوارگی، تهی دستی یعنی چه؟ آنها که این معانی را می‌فهمند اندکی از بسیاریند. کشیش یونانی ارتدکس سرکوپه ما که مزه بمب‌های هیتلر را چشیده است، صندوقی در برابر کلیسایش نهاده است تا به آواره‌ها (از هر دین) کمک کند و من دارم می‌اندیشم که جمهوری اسلامی و رئیس‌جمهوری آن که ریاست‌کنفدراسیون اسلامی را بر عهده دارد، آیا درهم و دیناری در این صندوق خواهند انداخت یا نه؟ من هر روز صبح یک دلار در این صندوق می‌اندازم و باکم نیست

«وسایل صوتی و تصویری اینجا کاری جز این ندارند که تورا در چهارمیخ تعبیرهای دلخواه خود گرفتار کنند و این در حالی است که آمریکایی متوسط الحال، در حالیکه آخرین قوطی بسته شش تایی آبجویش را سر می‌کشد، یا لیوان ودکای بدمزه محلی را با یخ و «سون آپ» بالا می‌اندازد به زن خپله‌اش که دارد در آشپزخانه غذای او و بچه‌ها را حاضر می‌کند می‌گوید: «هانی، این «حلب» سال‌های پیش در این «اوکراین» امروزه کجاست که مردمش «هات داگ» و آبجو ندارند؟» و تصویر بعدی بر صفحه تلویزیون، دست به التماس و بدبختی به آسمان رفته زنی است که قطعه نان در فضا پرتاب شده‌ای از سوی «سرباز نیکوکار» مهاجم را می‌قاید تا شکم بچه‌هایی را که اشک خاک آلود از چشمانشان سرازیر است نیم سیر کند. و همشهری آمریکایی من از این نیکوکاری و انسان دوستی و «فیلاتروپی» بی‌مانند در حالیکه روی صندلی راحت لمیده است، خرسندانه لبخند می‌زند و مژده به «هانی» می‌دهد که: «هانی، راستی امروز «داوجونز» چند «پوئنی» بالا رفت؟»!

چهل و شش میلیون خانواده آمریکایی دل و جان به میلیون‌های کاغذی «وال استریت» سپرده‌اند. این‌ها میلیون‌های خیالی امروز بورس یاد کرده هستند. یادکردنی که هراسناک‌تر است از قورباغه‌ای که در تصور خود فیل شده...

صد رحمت به خط حضرت تعالی؟!؟

خط بنده نه چندان زیباست که به تصور درآید! اگر خط میر و امیر نظام گروسی و عمادالکتاب چون پرتاووس است که می‌توان بر اوراق مصاحف نهادشان یا مصاحف به آن نوشت، خط این بنده آن پای طاووس است که هر بار خود بعد از نوشتن به آن نگاه می‌کنم، پروبال فرامی‌چینم و سر به جیب خجالت فرو می‌برم.

امابه تازگی یکی از دوستان صاحب‌دل من مطلبی برایم فرستاد که در جایی چاپ‌کنم. دوروز بعد دوستان مطبوعاتی مطلب را برگرداندند، با یادداشتی که روی آن نوشته بودند: «آقای الهی لطفاً مطلب را به «خط» خودتان پاک‌نویس کنید و بفرستید چون خط این دوستان روی خط شما را سفید کرده است». موضوع را به دوستم تذکر دادم این دو بیت را برایم فرستاد:

خط ناپخته ما خوانده نشد

چه توان کرد که خام است هنوز

راز بدخطی ما دانی چیست؟

پیرو «خط امام» است هنوز

یک وزن عاشقانه برای همیشه

وزن دوبیتی که معروف ترین آن ها کار «باباطاهر عریان» است، یک وزن عاشقانه غمگین است. در این وزن بسیار طبع آزمایی شده و یکی از زیباترین طبع آزمایی های اخیر شعر معروف «کارون» توللی است که در آن دوبیتی کامل و یک بیت از یک دوبیتی را به استادی تمام تضمین کرده است.

در سال های خیلی دور نوجوانی ما، خانم «فاخره صبا» هم در یک رستال از یادرفتنی، آن دوبیتی معروف «دلم از دوری تو گیز و ویژه» را خواند که گمان می برم آهنگ آن کار «امین الله حسین» بود. ماه گذشته «عطا مهاجرانی» رفیق شاعر من این مثنوی را در این وزن برایم از «ونکور» کانادا فرستاد که فکر می کنم برای حرف آخر این ماه شعری دلپذیر است:

حکایت مهربونی...

بیابان در بیابان دشت در دشت

دل دیوانه دنبال تو می گشت

نشانت را ز صحرا باد می برد

خیالت هم مرا از یاد می برد

دلم می خواند همچون مرغ «کوکو»

که ای مرغان صحرا جفت من کو

اگر یک لحظه با او می نشستم

پر پروازها را می شکستم

کبوترهای چاهی جفت با جفت

صدای بالشان با من همی گفت:

«چه خوش بی مهربونی هر دوسر بی

که یک سر مهربونی در دسر بی»



«هدایت» در آثارش «زن بیمارگونه» ندارد!

زن در آثار صادق هدایت

«روان داستانی» و چه از باب داستان های رئالیستی خط بطلان بکشد و نشان بدهد که زن در آثار «هدایت» همان است که مرد در آثار او. میان «علویه خان» با «یوزباشی» تفاوت های ساختاری مهمی وجود ندارد. این موجودات همه برآمده از کل جامعه ای هستند که زن قندرون خای آن با مرد تازیانه به دستش، سرو ته یک کرباسند. این نوع نگرش انتقادی و بی هراس کارسانی است که می خواهند مستقل بمانند و با جریانات «ادبی» و «محافل فرهنگی» زد و بندی بر اساس «احسنت و طیب الله انفا سکم» نداشته باشند. من با لذت تمام سخنرانی «کاتوزیان» را گوش دادم و پرده برگیری او را از چهره زن اثیری «بوف کور» با آن چشم های مورب ترکمنی به تحسین بسیار نظاره کردم. بعضی کتاب های «کاتوزیان» آنها که موافق «ایمان و امان» در کاروانسرای جمهوری اسلامی نیست چاپ نشده است اما چه باک چهره مهربان و طنز شیرین او در هر دیدارش آدم را دلشادمی دارد.

به دعوت «کانون گفتگو» که بی شک اینک فعال ترین واحد فرهنگی جمهوری دموکراتیک فدرال «برکلی» است، دکتر «محمد علی همایون کاتوزیان» سخنرانی جالبی درباره زن در آثار «صادق هدایت» ایراد کرد. «کاتوزیان» که از صاحب نظران علم اقتصاد است و تألیفات متعددی در این زمینه دارد دیری است که از قیل و قال مدرسه به شور و حال ادب روی آورده است. او صاحب طنزی شیرین، حافظه ای درخور تحسین و نگاهی نوین به ادب معاصر فارسی است و به ویژه در مورد «صادق هدایت» خیلی کار کرده است. آخرین کار او در این زمینه سلسله مقالاتی است که در فصل نامه «ایران شناسی» در باب طنزینه های هدایت چاپ زده است.

اما سخنرانی یکشنبه شب او بیشتر بر این اساس استوار بود که نخست چهره زنان حکایات «روان داستانی» هدایت را ترسیم کند و آنگاه چهره زن را در آثار رئالیستی هدایت نشان بدهد و در نهایت بر یک فرضیه «زن بیمارگونه» در آثار «هدایت» چه از نوع

ایران را ساده و صمیمانه و بی تقلب بشناسانیم!

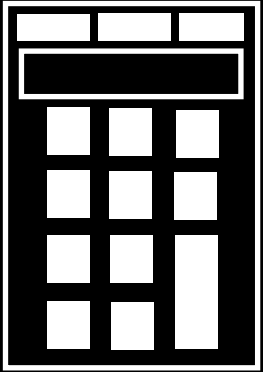
دکتر «یار شاطر» چندباری تلفنی با من صحبت کرده است.

ورق بزنید

هیچ نقشه بر پا کردن دار بر سر هر کوی و برزن و آخوند بر آن آویختن را در سر نمی پرورد. در سال های گذشته او به توصیه استاد ارجمندم

دوری و دلگیری بود. این آقای «رضا لاجوردیان» اصلا فکر نجات ایران را ندارد. اصلا در صدد براندازی نیست.

کاش یک موی «رضا لاجوردیان» به تن تمام رهبران اپوزیسیون منحله، مبارزان دور میز، روزنامه نگاران از دور لنگش کن این سال های



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دسترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

خویش را به ملت خود در برابر مردم دنیا ادا کرده است. ساده و صمیمانه و بی تقلب. اگر شما می خواهید میهن تان را به یک خارجی معرفی کنید و مثل من با انگلیسی «کلیتره» و اطلاعات تاریخی ناقص و اغلب جهت دار یک علاقمند به ایران را همراه سازید این «بروشور» را تهیه کنید. به دوستانتان بدهید که بدانند ایران کجاست. ایرانی کیست و این تمدن در کوره قرون آب دیده از کدام سرچشمه آب خورده است.

دلخوشی بزرگ من این است که «رضا» در آغاز «بروشور» خود تصویر آن کوزه شکسته شرابی را که پنج هزار سال پیش در تپه «حاجی فیروز» کشف شده و بنده در حسرت آن می پنج هزار ساله چیزی نوشته ام، آورده است به نشانه آن که خاک و جود مردم میهن من با آب باده گل شده است و ویران سرای دل آنان را با گل می عمارت می توان کرد هر چند که هم اکنون محتسب خم می شکند و من در آرزوی شکستن سر او هستم و باز دلخوشی دیگرم آنست که «بروشور» با شعر بلند بنی آدم اعضای یک پیکرند (که متأسفانه یکدیگرند) نوشته شده است) پایان می گیرد.

شعری از شیخ اجل که این بنده آستان بوس درایت جاودانی او بوده و هستیم. این «بروشور» هفت تا را که به نشانه «هفت امشاسپند» مقدس تمدن ما در خود خم شده است پیدا کنید و بخرید. به دیگران هم بدهید و اگر شده دو کلمه هم به «رضا لاجوردیان» بنویسید و او را در کاری که به راهنمایی دکتر «یارشاطر» کرده است تشویق کنید. کاش ما موئی از همت «رضا لاجوردیان» به تن داشتیم!...

در آن سال ها در فکر این بود که یک کتاب لوکس انگلیسی به صورت کتبی که اینک زینت بخش اتاق های پذیرایی است و چیزی میان آلبوم و کتاب است درباره ایران در آورد.

بعد دیگر از او خبری نشنیدم تا این که یک «بروشور» رنگی بسیار نفیس به آن صورت که ما اهل مطبعه به آن «بروشور فانوسی» می گوئیم به انگلیسی به دستم رسید با عنوان «از پرشیای کهن تا ایران معاصر». با زیر عنوان «برگزیده وقایع برجسته تاریخی». روی جلد «بروشور» تلفیقی است از نقش سربازان هخامنشی و گنبد مسجد «شیخ لطف الله» به اشاره آن که ایران جـدا از تاریخ بلند آوازه خویش و دین برگزیده اکثریت مردم آن نیست.

«رضا لاجوردیان» همانطور که خود اشاره کرده است این کار زیبا و جذاب و آگاهی دهنده را به یاری استادان صاحب نظر و ذی فن سر و سامان داده و خود یک تنه چاپ و انتشار آن را برعهده گرفته است و هزینه آن را از شرکت غیرانتفاعی «مهران» که ظاهرا خود بنیانگذار آن است تامین کرده.

در «بروشور» از منشور کورش تا چهلستون اصفهان و از شاپور اول تا نادر افشار، همه پهلوی یکدیگر جا گرفته اند و مهم تر از همه آن که شاه و ملکه و مصدق و خمینی در صفحات رنگین آن در کنار هم قرار دارند، به نشانه آن که تاریخ بی دروغ و بی فریب چاره ای جز قبول آدم های حقیقی خود ندارد.

این «بروشور» را لابد همه طرفداران این هرسه تن نخواهند پذیرفت، اما چه باک؟ «رضا لاجوردیان» با سرمایه خود، دین

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



یک راهنمایی مفید

نوشته ها و کتاب های شما را

آماده انتشار و ویراستاری می کنم.

به نشریه ی سیمرغ تلفن کنید:

۷۶۹۰ - ۷۷۰۰ - ۹۴۹

مرتضا میرآفتابی

FERDOSMIROOZ.COM



داریوش باقری

دو عضو موثر بدن

به نظر شما مهمترین اعضای بدن کدام است؟

مهم ترین اعضای بدن «دل» و «دماغ» است. که اگر دنیا را داشته باشی و این دو را نداشته باشی، هیچ نداری!

مقام معلم

یه معلم داشتیم تو کلاس می گفت شغل ما، شغل انبیاست.

منم اومدم خود شیرینی کنم گفتم:

- انبیاکه همشون چوپانی می کردن!

نه گذاشت، نه برداشت گفت:

- منم دارم همین کارو می کنم دیگه بع بعی.



تبعیض حیواناتی!

چرا باید «خردل» اسم یه سس باشه اما «بزدل» یه توهین؟ آخه بین بزو خر هم تبعیض؟

جواب به بابا...

داشتم پروژه دانشگاه رو درست می کردم بابام اومد تواتاقم.

میگه: این چیه؟

میگم: یه قطعه الکتریکی.

میگه: کارش چیه؟

میگم: توضیحش سخته.

گفت: فکر کردی اون موقع که ۳ ساعت بود و می پرسیدی بابا من چطور درست شدم توضیحش آسون بود؟

حکایت خر و خروس و سگ!

خر، خروس و سگ داشتن از ایران می رفتن. علتشوپرسیدن: خروس گفت: انقدر ساعت روعقب و جلو کردن نمی دونم کی بخونم کی نخونم!

سگ گفت: نفهمیدم من بگیرم. ۱۱۰ باید بگیره. بسیج باید بگیره. لباس شخصی باید بگیره!

خرگفت: نفهمیدم من خرم. ملت خرن. دولت خره. اصلا هویتمونو ریختن به هم!!

روزگار کج و معوجیه رفیق!

-از هر ۲ تا تبلیغ تلویزیون یکی تبلیغ بانکه ولی مردم هر روز فقیر تر میشن!

-از هر ۲ روز هفته یکیش تعطیله اما باز مردم افسرده تر میشن!

-از هر ۲ نفر توی خیابون یه نفر لیسانس داره اما باز مردم بیکار تر میشن!

-از هر ۲ تا خونه یکیش نوسازه اما مردم بازی خانمان تر میشن!

-از هر ۲ نفر یکی دماغش رو عمل کرده اما باز قیافه هاز بیانمیشن!

-از هر ۲ نفر یکی حاجی شده اما باز مردم بی خدا تر میشن!

-این مملکت چی می خواد بشه خدا می دونه!

مقدمه جدید گلستان سعدی

منت خدای را عز و جل که زن را قند و عسل قرار داد.

همو که از دوا جش موجب محنت است

و به طلاق اندرش مزید رحمت.

هر لنگه کفشی که بر سر ما می خورد مضر حیات است

و چون مکرر فرود آید موجب ممات.

پس در هر لنگه کفش دو ضربت موجود

و بر هر ضربت آخی واجب.

مرد همان به که به وقت نزاع

عذر به درگاه نساء آورد

ورنه زنش از اثر لنگه کفش

حال دلش خوب به جا آورد

ضربت لنگه کفش، لاحسابش هم از راه رسیده،

و جیب شوهر بدبخت را به قیچی خیاطی

در آورده و حقوق یکماهه او را به بهانه جویی بخورد.

گفتگو

با دیوار؟!!

خبرنگاری طی مصاحبه ای از پیرمرد یهودی که به مدت ۶۰ سال و هر بار ۴۵ دقیقه کنار دیوار مقدس غربی اورشلیم به نیایش پرداخته بود، پرسید: دعای روزانه شما طی این ۶۰ سال چه بوده است؟

پیرمرد گفت: دعا می کنم برای صلح بین مسیحیان، کلیمیان و مسلمانان، از بین رفتن تمام تنفرها و جنگ ها، رشد توام با بی خطری جوان ها و تبدیل آنها به افراد با مسئولیتی که انسان ها را دوست داشته باشند و بالاخره اینکه سیاستمداران به ما راست بگویند و منافع جامعه را فراتر از منافع خودشان قرار دهند.

خبرنگار پرسید: در نهایت احساس شما چیست؟

پیرمرد گفت: احساس می کنم دارم با دیوار حرف می زنم.

دهن کجی به دوست

دوستم میگفت پیاز تنها ماده غذایی هست که می تونه!

اشک آدم رو در بیاره. من برای این که ثابت کنم اشتباه می کنه!

یه نارگیل برداشتم و زدم تو سرش، اون هم کاملاً به اشتباهش پی برد!

بهار

شب روی

رود می خوابد

ضخیم ترین

سیاهی تن

رود می رود

دور می شود

آب می رود

و در دور دست

دریایی نیست

جز سنگ های نمک

این گل های گیلان

مُچاله می شود

و من

تصویر ماه را

در جوی یخ زده می بینم

که از من دور می شود



من مانده ام!

تمامی آن سال ها

عصر تابستانی

که سبز می شدم

این جا و آن جا:

بر لبه ی دیوار

در سایه ی بید،

دست های

بی شمار سپیدارها،

از سمتی که تو بودی،

در تکان بود

به بدرود.

حالا می فهمم

حالا،

که آب از جوی رفته است

و جوی از جای.

سپیدارها رفته اند

و دست هایشان

سپید و سبز

آبی آسمان رفته

تونیز

من مانده ام،

در خرابه های دل

دزد

دیوار خانه تو

اگر کوتاه تر بود

دزد می شدم

می آمدم پاورچین پاورچین

کفش هایت را

تمیز می کردم

اتاق را رفت و روب

لباس هایت را جا به جا

صبحانه ات را آماده...

بعد دست هایت

را غرق بوسه می کردم و

به جای همه دزدهای مجنون

نشانی ام را می گذاشتم و

می رفتم.

من اگر دزد بودم

آه

دیوار خانه تو

اگر کوتاه تر بود...

دلدادگی!

دل داده ام به انتهای این شعر.
که در خیابان به دنبال می دوید
به ویتترین کتابفروشی های انقلاب
که چشم مرا می فروشد.
و ساعت بزرگ میدان.
که همیشه مرا جلومی رود
به گیشه ی سینماهای عصر.
تلفن عمومی
و صدای سکه ها در جیب
من به هر آنچه که امروز دیده ام
عاشقم! ...

در ابتدای این شعر
پسری ایستاده، با پاهای ناقص.
با تیرکمانی در دست
و رویای شکستن کلمات.
دختری که دو کوچه پایین تر
میان سطرها،
لی لی بازی می کند
تو پشت یکی از همین
تصویرها قایم شده ای
به قایم شدن

میان شعرهایم دل داده ام
اتوبوسی که در این شعر سوار شده ام
انگار به انتها رسیده است.
شاید باور نکنی، من
به خط آخر هم دل داده ام

م.ا.محمایی

یک کرشمه عطا کن!

گلویی تر کن و
یک دم
زبان به کام بچرخان
سفارش دل ما را،
به آسمان ها کن ...!
مرا به نام صدا کن
بساط کون و مکان
در جریده عالم
به ما
به یک کرشمه عطا کن ...!

نفیر نافع صبحی

سفیر صالح باغ

اشارت چمنی
به دشت دل شدگان
کلام سبز ساکن

سجاده سحر هستی ...!

خبری به عالم امکان بده
دری بگشا
کریم کامل
مهر فروزان
که عطر ناب
به دیباچه خبر هستی ...!

کدام سمت چاک
دهم سینه را
که میل مشتعلم
بر یقین تو بنشیند ...؟!
نفس



سپیده جدیدی

علی عبداللهی



بادکنک

من آدم خسته کننده ای ام:

یه شاعر

با چراغای روی سرش

که حتی نمی تونه

روشن شون کنه!

فقط بادکنک

فارغ است

از قانون جاذبه

زیرا که تو

در آن دمیده ای!

شیرین رضویان

شبح خدا

آن روزها
که آتش برگ های پاییزی
بر هیمة شانه های باد
می چرخید
و سپیدارها
هنوز
بلند و راست
قامت ایستاده بودند
بیدمجنون
سایه بانی بود خنک
برای آسودن
- نه این ماتمزده

پریشان غمناک -
شب سرشار شعر بود،
بوی یاس و باران.
ماه صورت گردش را
از پشت سایه کوه
هر شب،
با لبخند نشان می داد.

آن روزها
که گیسوانم
فروغ غروب بود و
گریبانم صداقت طلوع.
آن روزها،
در گرداب گذشته گم شدند.

این روزها
روزهای دیگری هستند و من،
من دیگر.
خدا شبحی ست نامریی
که گاه هست
گاه نیز به یک فرمول ریاضی،
تبدیل می شود

(۳)

خانم فخرالدوله!

جا افتادن مشروطه و دور تازه کشمکش های سیاسی و رقابت روس و انگلیس در ایران!

ورود فخرالدوله به صحنه

پایین کشیدن امین الدوله از فضای سیاسی، با پا پیش گذاشتن خانم فخرالدوله همزمان است. فخرالدوله، احمد شاه را گرمی می دارد. هر از گاه به دربار می رود و با برادرزاده اش به گفتگو می نشیند. احمد شاه نیز از دیدار با عمه خانم خوشنود است. به سبب صغر سن هنوز در موقعیت حکمرانی نیست. از ناصرالملک نایب السلطنه درس سیاست می آموزد و تجربه می اندوزد. ناصرالملک هم فخرالدوله را ارجمند می دارد.

جا افتادن سلطنت مشروطه که با فرونشستن جنبش های اعتراضی مردم توأم است، دوره ی تازه ای از کشمکش های سیاسی را به همراه دارد. نیز از سرگیری چشم و هم چشمی دولت های روس و انگلیس را در ایران. وام ۲۵۰۰۰۰ لیری بانک شاهی انگلستان به دولت و استخدام مورگان شوستر آمریکایی به عنوان خزانه دار کل مملکت (خرداد ۱۲۹۰) نه تنها بحران سیاسی دراز مدت و دولت های مستعجل دارد، که افزایش نفوذ روسیه در گیلان را نیز به دنبال می آورد. در این میان شماری از بزرگ مالکان شمال، بقای ملک و کشتکاری خویش را در به کار گیری عمال روسیه ممکن می بینند. امین الدوله دوم و فخرالدوله از آن شمارند. به

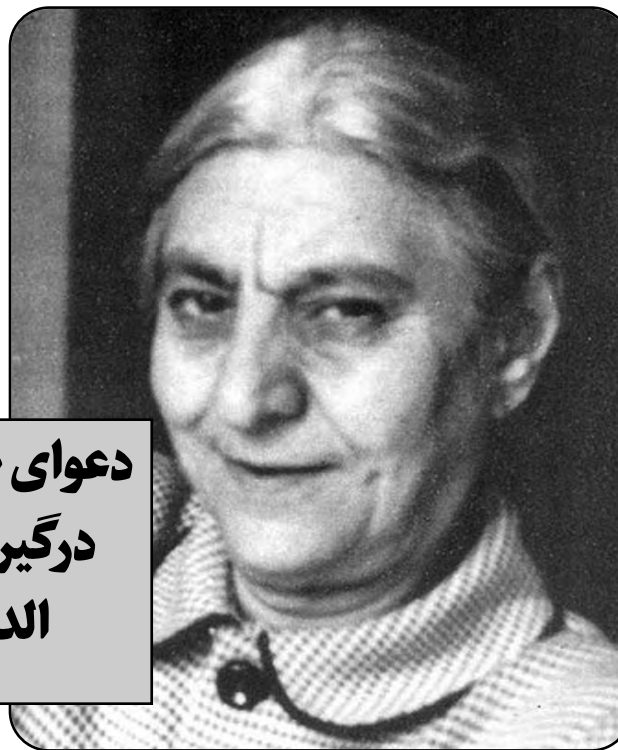
«فسخ اجاره و ترتیب حق

الفسخ» باکریم خان رشتی و شرکایش بر می آیند و اجاره دادن لشت نشاء به یکی از تبعه های دولت روسیه، و این اختلافات ملکی و مالی

میان مالک و موجر پیشین را بیش از پیش دامن می زند و به زودی بزرگ ترین دعوی ملکی کشور را پدید می آورد. دعوی و کشمکشی که به رغم مداخله ی چندباره ی چندین وزیر خارجه، وزیر داخله، هیئت وزراء، صدراعظم و سفارت روسیه به جایی نمی رسد و سال های سال ادامه می یابد. در این میان نام فخرالدوله هم به پیش کشیده می شود، چه در سندهای مربوطه و چه در گستره ی جامعه. به سادگی می شود پنداشت که مغز متفکر سیاست رویارویی با میرزا کریم خان رشتی، همانا فخرالدوله است.

تحمیلات روس و انگلیس

با افروزش آتش جنگ جهانگیر اول که به ایران



بی اعتنائی جنگ افروزان روبه رو می شود و خاک ایران جولانگاه رزم آوران انگلیسی و روسی و عثمانی و آلمانی می گردد. دولت های روسیه و انگلیس در پی آنند با اعمال فشار، حاکمیت ایران را با خود همساز سازند تا که نیازمندی هایشان فراهم شود. سرانجام نیز صدراعظم ایران، محمد ولی خان سپهدار تنکابنی به فشارهای سفیران روس و انگلیس در تهران تن می دهد و دخالت آنان را در امور مالی ایران می پذیرد. این چنین است که در ۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۵ (۲ ماه مه ۱۹۱۶) کمیسیون مختلط پنج نفره ای تشکیل می شود تا «در جوهری که به اسم موریتاریوم به دولت ایران مساعده داده می شد، نظارت نماید.

امین الدوله دوم پس از سال ها، به خدمت فراخوانده می شود و به عنوان یکی از دو عضو ایرانی آن کمیسیون انتخاب می گردد (نفر دوم، سردار معظم خراسانی، عبدالحسین تیمورتاش، است). این دو می بایست در کنار مدل (Model) روسی، هوسان انگلیسی (Hoson) و رئیس کل مالیه ی ایران، هنسنس بلژیکی (Heynessens) بر «تن خواه گردانی» که از سوی انگلیس و روسیه در اختیار دولت ایران قرار می گرفت، نظارت نمایند.

انگلستان «مراسله ای به دولت ایران تسلیم می کنند مشعر بر اینکه: «کلیه عایدات و مخارج دولت، اعم از مالیه و نظام و اوقاف و غیره باید به تصویب کمیسیون برسد... و بر عده ی قشون ایران تحت فرماندهی صاحب منصبان روسی و انگلیسی افزوده شود...» جامعه ی ایران را بحرانی سخت فرا می گیرد. اعتراض به این عمل چنان فراگیر است که رئیس الوزراء از کار برکنار می شود و احمد شاه نیز از توشیح قرارداد سر باز می زند. و خانم فخرالدوله عمه ی شاه نیز به همسر خود محسن خان امین الدوله فشار می آورد که از عضویت کمیسیون مختلط استعفا دهد.

پاگیری جنبش های انقلابی

بحران سیاسی دستگاه حاکمه و ستمکاری های نیرو های اشغالگر، ایستادگی مردم و پاگیری جنبش های انقلابی را پدید می آورد. لشت نشاء هم در آشوب و آشفته گی ست. این منطقه که تاریخچه ی دور و درازی در خیزش های دهقانی دارد و در جریان جنبش مشروطه خواهی، به ویژه پس از برافتادن استبداد محمد علی شاهی، همچون یکی از کانون های اصلی دگردیسی مناسبات ارباب رعیتی رخ می نماید، که بار دیگری موجب تشویش خاطر فخرالدوله

دعوی طولانی قریه لشت نشاء و زمین های مزروعی آن و درگیری با میرزا کوچک خان جنگلی و دستگیری امین الدوله به دلیل تعدیات و فشار بر اهالی پریشان!

و امین الدوله می شود. گزارش «لویی رابینو» درباره ی خیزش دهقانی تابستان ۱۹۰۷ لشت نشاء بسی گویاست: «سید جلال شهر آشوب که یک وقت نماینده از طرف اصناف بود با دو سه نفر دیگر به لشت نشاء که ملک مختص امین

پرسشی که پیش می آید این است: آیا محسن خان امین الدوله پیش از آنکه عضویت در کمیسیون مختلط را بپذیرد، توافق فخرالدوله را برای این کار جلب نموده بود؟ نمی دانیم. اما این را می دانیم پس از آنکه نمایندگان روسیه و

نیز گستر داده شد؛ در دسر ها و دلنگرانی های تازه ای پیش می آید. سیاست اعمال شده ی بی طرفی ایران در مخاصمه ی میان ابرقدرتان، با

الدوله است، فرستاده می شود برای تشکیل انجمن. از اعمال او شکایات بسیار رسید و او را به رشت احضار کردند. نیامد و معلوم می شود که صیغه امین الدوله را به عقد خود در آورده و خود را سید جلال الدین شاه موسوم کرده است و هفت سال مال الاجاره و مالیات را به رعایا بخشیده و به این بهانه دو سه هزار نفر رعایا دور خود جمع و ادعای سلطنت می کند و حکم انجمن نمی خواند...». سید جلال شهر آشوب به حکم انجمن محبوس شد... اهالی لشت نشاء می گویند به شهر آمده و او را خلاص خواهیم کرد.

تلگراف هایی که از رشت می رسد، از پیشروی و استواری دم افزون جنبش جنگلی حکایت می کند و نیز از جنب و جوش تازه ی کشاورزان لشت نشاء که بیشتر به شکل ارسال شکواییه از تعدیات بصیر خاقان «نایب الحکومه و مباشر املاک امین الدوله» بروز یافته و دادخواست از مجلس شورای ملی، هیئت دولت و رئیس الوزراء. انعکاس برخی از آن «عریضه جات متواتره» در برخی از «جراید مرکزی» موجب آن می شود که امین الدوله دوم در پایان بهار ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) پا در راه گذارد و به

سمت آن محال می تازد تا به املاک خود سرکشی کند و چاره ای بیاندیشد. در رشت می بایست پاسدارانی یافته باشد و ساز و برگ آراسته باشد و چند تنی از روحانیون مشروطه خواه را همراه با خود کرده باشد؛ از جمله حاج میرزا محمد رضا حکیمی (ابوالمله) عضو اتحاد اسلام گیلان و حاج محمد تقی وکیل الشریعه. در میان روایت های گوناگونی که به فرود آمدن او در لشت نشاء پرداخته اند، آنچه محمد علی گیلک نوشته، دقیق تر به دیده می آید: «امین الدوله... مالک قریه ی لشت نشاء به اتفاق حاج میرزا رضای ابوالمله با هشتاد نفر مسلح و چند سرباز و چند قزاق به نام اصلاح مخاصمه ی ملکی... به لشت نشاء آمدند... ظاهراً این طور معروف بوده که برای حل اختلاف

ملکی امین الدوله و امین الضرب، از مالکین عمده ی گیلان، و تعیین حدود قراء لشت نشاء و حسن کیاده آمده و حاج میرزا محمد رضا

(ابوالمله) نیز مخصوصاً از طرف قنصل روس معین شده است تا به اختلافات این دو نفر مالک بزرگ خاتمه دهد».

میرزا کوچک خان جنگلی بی تردید از قصد سفر امین الدوله ی دوم به لشت نشاء آگاهی یافته بود؛ از آن هنگام که وی به رشت پای گذاشت. پس بر حسب تصادف نبود که کوچک خان درست در سحرگاهان فردای فرود اردوی امین الدوله دوم به لشت نشاء (۳۰ خرداد)، به سوی سرای وی می تازد؛ با چهل تن از «برادران جنگلی». اما پیش از اینکه سرای امین الدوله به محاصره در آید، اردوی امین الدوله فرومی پاشد. پیش از همه پاسداران بزرگ مالک لشت نشاء پا به فرار می گذارند. قزاق ها نیز پس از اندکی مقاومت و کشتن یک جنگلی و کشته شدن دو تن از هم قطاران شان، دست تسلیم بالا می برند. (جنگل ناشر افکار «هیئت اسلام» شماره ی دو، ۲۶ شعبان ۱۳۳۵)، شمار دقیق کشته شدگان را به دست نمی دهد و می نویسد «... به جز یکی دو سه چهار نفر مقتول از طرفین چشم زخمی به آقای امین الدوله و... نرسید». در نامه ی ۲۴ شعبان

برادران شهید می شود». ابراهیم فخرایی در سردار جنگل از یک کشته و یک زخمی نام می برد و می نویسد: «حسین نام مجاهد مقتول، کاس آقا نام موذن مجروح گردید». محمد علی گیلک خمami اما شمار کشته شدگان را سه تن می داند).

هوا که روشن می شود، رزمندگان اتحاد اسلام به اندرونی سرای می ریزند. بصیر خاقان موفق به فرار می گردد. اما امین الدوله و حاجی میرزا محمد رضا ابوالمله و چند تن دیگر دستگیر می شوند. پیش از اینکه آن ها را با خود به سوی ستاد فرماندهی «اتحاد اسلام» در کسما ببرند، میرزا کوچک خان برای اهالی شوق زده سخن می گوید و نوید می دهد که: «به زودی به دعاوی ملکی آن ها رسیدگی و احقاق حق نماید».

مظلومیت لشت نشاء

اتحاد اسلام گیلان خبر بازداشت و حبس امین الدوله را که «دومین گروگانگیری عمده ی عصر مشروطه در گیلان است»، در همان روز پنجشنبه ۳۱ خرداد به تهران تلگراف می کند. دلیل بازداشت و حبس امین الدوله «تعدیات و فشار های» سالیان دراز بر «اهالی پریشان لشت نشاء» عنوان می شود و بی اعتنایی «مجاری قانونی»، «بی اعتباری عدلیه ی گیلان» و

خانم فخرالدوله ۷۰ هزار تومان باج داد تا امین الدوله از قید حبس آزاد شد!



«استغناء اهالی ستم کشیده» از «فدائیان». درخواست اتحاد اسلام گیلان از هیئت وزیران دولت اعلاء السلطنه - که تازه جانشین دولت وثوق الدوله گشته - چنین بیان شده: «یک نفر شخص کامل و امین صالح از مواد قوانین جاریه به عدلیه رشت گسیل فرمایند تا مظلومین لشت نشاء با حضور جماعتی از اهالی رشت که عاری از غرض و طمعند با نماینده آقای امین الدوله و نواب علیه عالییه آغای فخرالدوله در آن مقام رسمی محاکمه نمایند و از مجاری قانونی احقاق حقوق آنان شود».

تلگراف را برای مستشارالدوله صادق می فرستند و از مستوفی الممالک نیز می خواهند «کپی» آن را در اختیار سه روزنامه ی مهم تهران قرار دهد. مستوفی الممالک وزیر مشاور دولت اعلاء السلطنه است. می شود پنداشت که هیئت دولت به

محض آگاهی از این رویداد کم سابقه، حل مسئله را در دستور کار می گذارد؛ چه چنین عملی را «کسر شأن و اعتبار» خود می دانست و حکایت از ناتوانی دولت مرکزی می کرد. طبیعتاً اگر موفق به حل مسئله نمی شد از موجبات بروز ضعف و مالا سقوطش بود... پس دولت در پی چاره جویی میرزا علی خان ظهیر الدوله (صفا علی) را برای رفع این حادثه و مشکل و مذاکره با جنگلیان به رشت اعزام کرد. آنکه به انواع مختلف، به دولت فشار وارد می آورد تا برای نجات جان و آزادی امین الدوله از پای ننشیند، فخرالدوله است:

- اوست که از همان روز اول تیر ۱۲۹۶، با فراست و کیاست، مسئله را پی می گیرد. خط خبر با لشت نشاء را باز نگه می دارد.

- اوست که با مستشارالدوله، وزیر داخله، ارتباط مستقیم و مداوم برقرار می نماید.

- اوست که پیشنهاد می کند ظهیر الدوله که با میرزا کوچک خان «سابقه ی دوستی داشت» میانجی دولت و جنگل شود.

- اوست که با هر آنکه که گمان برده می شود بر جنگلی ها تاثیر گذار است تماس می گیرد: از مینورسکی کنسول دولت تزاری در تهران گرفته تا آقا سید عبد الوهاب صالح از روحانیون طراز اول گیلان و از زعمای اتحاد اسلام.

- هموست که هر بار مذاکره باشاخه ی اتحاد اسلام جنگلی ها به دست انداز می افتد، با ابتکاری تازه راه می گشاید. این را از خلال نامه هایی که به مستشارالدوله نوشته در می یابیم و نیز از تلگراف هایی که میان مستشارالدوله و ظهیرالدوله رد و بدل می شود.

یک بار نیز بر آن است که خود به رشت رهسپار شود که نمی گذارند و میرزا حسین عدالت تبریزی از آرایخواهان به نام صدر مشروطیت را راهی کسما می سازند. سر آخر هم که آشکاری می شود اتحاد اسلام در پی پول است و نه دادخواهی، از اهالی لشت نشاء و «محاکمه ی آقای امین الدوله و نواب علیه ی عالییه خانم فخرالدوله»، باز اوست که ۷۰۰۰۰ تومان باج را فراهم می آورد، وجه نقد را به گروگان گیران می رساند و همسرش را پس از سه ماه و نیم حبس آزاد می کند. و در این مقوله ایرج افشار چه درست جمع بسته: «و چون این مبلغ پرداخت شد، امین الدوله، از قید حبس آزاد شد و مسئله ی ظلم و ستم های پیشین او عنوان ثانوی یافت».

باید افزود که امین الدوله در همان روز ۱۳ مهر که لشت نشاء را به سوی رشت ترک می گوید، مباشرش را از کار برکنار می کند و حاجی محمد علی داوودزاده را بر جای او می گمارد. ادامه دارد...



رمان حیف که زود بزرگ شدم

این رمان، خاطرات یک پسر بچه تهرونی که بچه ی بدی هم بوده و تا شش سالگی با مادرش به حموم زنونه می رفته.

هر آنچه را که در حموم زنونه دیده رو بدون سانسور با بیانی ساده نوشته همه باید این رمان رو بخوندند چه جـوونای قدیم که خاطرات اون روزا براشون یادآوری میشه و چه جوون های امـروز که بدونن پسر بچه ها چه عشق و حالی واسه خودشون می کردن.

برای تهیه این کتاب به دفتر مجله ی «فردوسی امروز» با تلفن:

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

تماس حاصل فرمایید.

این رمان تا به حال بیش از دو هزار جلد فروش داشته و به چاپ دوم رسیده است.



چگونه نام یک فیلمساز جاودانه می ماند؟!

تقاضای خانم مهین پرویزی همسر کارگردان شهیری که با فیلم بی ستاره ها درخشید از سینماگران و روزنامه نگاران و دوستان برای ارسال خاطراتی از او!

آخرین روز آپریل ۱۹۹۶ وقتی تختخواب چرخدار مرا برای انجام جراحی قلب باز به پشت اتاق عمل بیمارستان می راندند، آنچه همسر من که کوهی از درد شده بود به اتفاق فرزند نامم باید از من جدا می شدند. تصمیم گرفتم قبل از این جدایی گنگ، آرزویی که در سینه ام پرپر می زد بر زبان آورم. وقت بسیار کوتاه بود و تا چند لحظه دیگر دو لنگه درهای بزرگ اتاق جراحی باز و بسته می شد و ارتباط مرا با عزیزانم معلوم نیست برای چه مدت زمانی قطع می کرد! در حالیکه اشک پهنه صورتم را احاطه کرده بود خطاب به همسر من مهین گفتم فقط یک آرزو دارم. اگر من برنگشتم، مجموعه خاطرات دوران زندگی فیلمسازی مرا از روی یادداشت های پراکنده ای که نوشته ام و با مراجعه به بریده مطبوعات جمع آوری و در قالب یک کتاب با نام (از بی ستاره ها تا چلچراغ) منتشر کن! هنوز جمله ام به پایان نرسیده بود که صدای چرخیدن لنگه های در اتاق جراحی به گوش رسید و با این حرکت ارتباطم با دنیای خارج قطع گردید.

این فیلم ها از آن زنده یاد خاطراتی دارند که می توانند در دسترس مهین خانم همسر او بگذارند تا کتاب از «بی ستاره ها تا چلچراغ» خسرو پرویزی تکمیل شود.

خانم پرویزی در یادداشت خود می نویسد: «به ثمر رساندن کتابی وزین و درخور توجه به منزله قدردانی و سپاسی از زحمات کارگردان موج نوی سینمای ایران است که یاد او را برای همیشه در نزد دوستداران سینما زنده و ابدی نگه می دارد کما این که چراغ محل کار او در وست وود همچنان روشن و زنده است».

● کارنامه پربار خسرو پرویزی در آمریکا عبارت است از: «انتشار اولین نشریه ایرانی «ایران پست»، اولین برنامه تلویزیون فارسی زبان پارسا. اولین کلاس کارگردانی سینما برای جوانان».

● همراه با یادداشت مهین خانم پرویزی، شرح کوتاهی نیز از آن زنده یاد پیش از درگذشت در این زمینه آمده است که به شدت تاثیرگذار است. خسرو پرویزی نوشته است: «در بعداز ظهر

● در حالی مرگ اسفناک دوست هنرمند ما و سینماگر مشهور خسرو پرویزی اتفاق افتاد که او مصمم بود که خاطرات فیلمسازی خود را سر و سامان بدهد که اجل مهلتش نداد. خوشبختانه اطلاع یافتیم «مهین خانم» همسر وفادار گرامی او در صدد است آن خاطرات را آماده کند و به صورت کتابی منتشر نماید. آن هم به سفارش پرویزی عزیز که در یادداشتی برای مهین خانم در این مورد سفارش کرده که با کمک دوستان یادداشت های ناتمام او را کامل کرده و به چاپ برساند. خانم مهین پرویزی طی یادداشتی برای چاپ در مجله «فردوسی امروز» از تمام دوستان خسرو پرویزی بخصوص از سینماگران و روزنامه نگاران تقاضا کرده است تا هرگونه خاطرات خود درباره او را برای چاپ در این کتاب در اختیارش بگذارند:

● خسرو پرویزی در طول عمر خود ۲۷ فیلم بلند سینمایی و ۱۷ فیلم مستند ساخته که بلاشک عده ای در هنگام تهیه



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

**اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند**

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

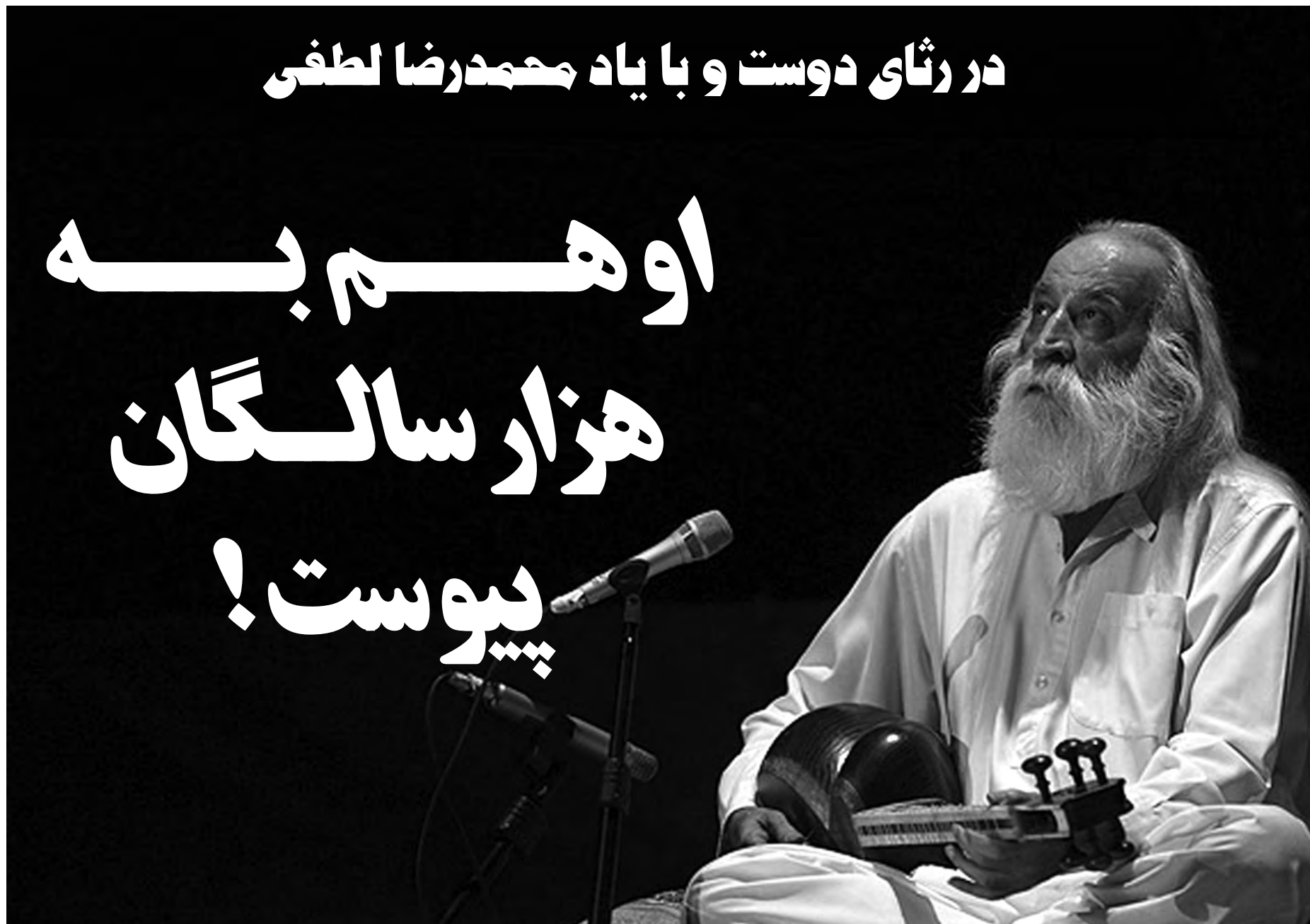
incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟

در رثای دوست و با یاد محمدرضا لطفی

او هم به هزار سالگان پیوست!



کلاسی برای آموزش موسیقی در سنندج تأسیس کردند. نوجوانان سنندجی نیز با رغبت راهی این کلاس شدند که محمد رضا لطفی و حسن کامکار و هوشنگ کامکار استادان آن کلاس بودند. از این کلاس چند نفری خوش درخشیدند و شهرتی در موسیقی و ساز نوازی پیدا کردند. از آن جمله برادران کامکارها که طبق توصیه پدر، هر کدام در نواختن سازی ماهر شدند؛ و نیز سه نفر از خانواده «عندلیبی» به نئی نوازی روی آوردند؛ و یکی هم سعید فرج پوری نوازنده چیره دست کمانچه شد.

خانواده کامکارها همراه با زنده یاد همایون خاکسار رئیس فرهنگ و هنر و دوست ۵۳ ساله ام دکتر جمال گوشه که در سنندج جراح بهداری بود و محمد رضا لطفی و من، دوستان همرنگی شده بودیم که هفته ای یک یا دو شب بزم موزیک شبانه برگزار می کردیم. لطفی از همان ابتدای ورود با خانواده کامکار

سپاهی دانش به کردستان منتقل شده بود. جوانی بود قد بلند و خوش قامت و رعنا که کت و شوار خوش دوخت می پوشید و کراوات می زد. عکسهای آن زمانش را در شبهای میهمانی دارم. بنا به گفته خودش نوازندگی تار را از دوره دبیرستان در همان زادگاهش آغاز کرده بود؛ و هنگامی که با ما آشنا شد، نوازنده تار ماهری بود؛ اما خود را محصل و یادگیرنده می دانست. مرتب تمـرین می کرد و تار می نواخت.

به هنگام آمدنش به سنندج و آگاهی اداره آموزش و پرورش و لشکرکردستان از استعداد و هنر او موضوع فرستادنش به دهات برای تدریس منتفی شد و هنرش سبب شد که او را در مرکز استان نگه دارند و راهی روستا نشود. اداره فرهنگ و هنر استان به ریاست زنده یاد «همایون خاکسار» به همراهی و همکاری زنده یاد حسن کامکار (پدر برادران و تنها خواهر کامکارها) کار خیری انجام دادند و

لطفی با سـرطان لعنتی مرد و نابود شد و دیگر نیـست. آری او دیگر نیست تا آن زخمه ها و مضرابهای محکم و حساب شده اش را بر سیم های تارش بزند و نغمه های دلکش و خوش موزیک ایرانی را برایمان زنده کند و گوش و روح و روانمان را بنوازد.

می دانستم مریض است ولی از شدت مرض و لاعلاج بودن ناخوشی خبر نداشتم. آخر فاصله من و او نیمی از کره زمین بود. تا در امریکا بود، اغلب برای اجرای کنسرت به کالیفرنیا می آمد و دیداری تازه می کردیم. یعنی هم فال بود و هم تماشا. هم زیارت آن قامت کشیده و بلند و ریش و موی انبوه بود، و هم لذت از زخمه هایی که بر تار می کوید.

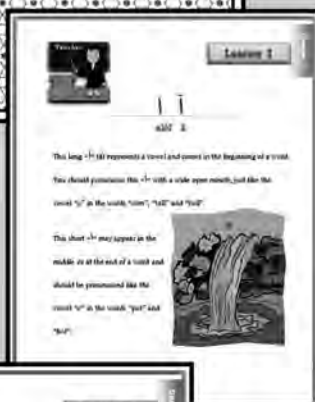
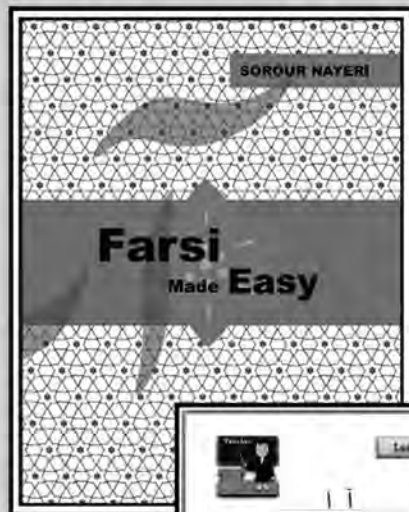
من با محمد رضا لطفی از سال ۱۳۴۴ یا ۱۳۴۵ در سنندج آشنا شدم و آشنائی به دوستی انجامید. او با دیپلم متوسطه به عنوان



دکتر محمد علی مهرآسا کالیفرنیا

دوستم محمد رضا لطفی ۲۰ هزار کیلومتر دور از من روز جمعه دوم ماه می رفت و دیده از جهان فرو بست. من از آنها نیستم که بگویم به سرای جاودان پیوست. زیرا نه سرای جاودانی وجود دارد و نه من به چنین مهملی معتقدم. تنها می دانم که ————— محمد رضا

FARSI MADE EASY



**مادران، پدران و
آموزگاران ارجمند
اگر می خواهید
فرزندان و یا
دانش آموزان
شما خواندن،
نوشتن و صحبت
کردن زبان فارسی
را به طور خود آموز
یاد بگیرند
به کتاب:**

Farsi Made Easy

نوشته استاد سرور نیری در کتابفروشی

شرکت کتاب و کتابسرای سری بزنید.

این کتاب ویژه کسانی است چه نوجوان و چه بزرگسال که انگلیسی می دانند و می خواهند فارسی را به سرعت یاد بگیرند.
برای داشتن این کتاب که به انگلیسی و فارسی است و در هر صفحه قوانین یادگیری آن نوشته شده است به وب سایت:

FarsiMadeEasy.com

مراجعه فرمایید.

شهرستان بود و وقت اضافی زیادی نداشتیم.

علاوه بر این دیدارهای لطفی اغلب همراه «ناصح پور» و زنده یاد دوامی - که خانه اش در نیاوران بود و آن دو نفر پیش او تلمذ می کردند و ردیفهای موسیقی ایرانی را که زنده یاد دوامی در آن مهارت بسزائی داشت یاد می گرفتند - به سرپل تجریش و داروخانه پیش من می آمدند و من از طنزهای دوامی با آن صدائی که در اثر کثرت سن لحن بچگانه داشت، لذت می بردم.

انقلاب سیاه پیش آمد و همه به گونه ای در آن گرفتار شدیم. اما سهم محمد رضا لطفی و گروه چاوش بیش از همه بود و چه زحمتی برای ارائه ی سرودهای میهنی و هیجان انگیز کشیدند و چه دسته گلهای خوش عطر و بوئی پیشکش مردم کردند. اما حیف... دستگاه حاکم توان پذیرش «دگراندیش» را نداشت و رفقای لطفی راهی زندان شدند. از آن جمله «هوشنگ ابتهاج» (سایه) شاعر گرامی ما.

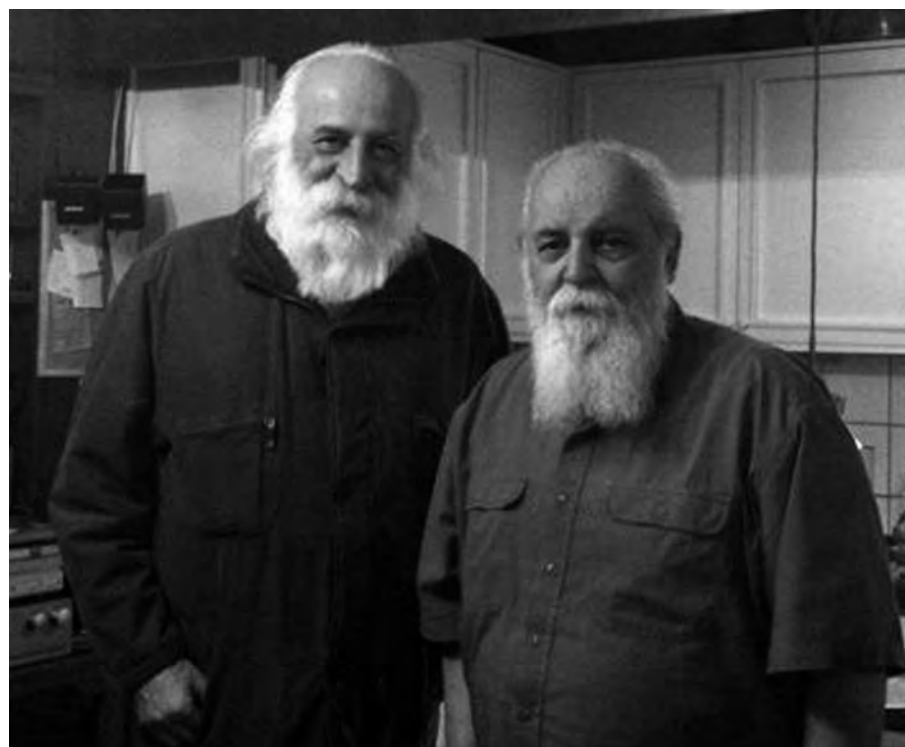
حاصل این که همه پرواز کردیم و راهی دیار غربت شدیم. لطفی درواشنگتن سیتی بود و من در کالیفرنیا. اما او طاقت دوری و مهجوری و غریبی را نیاورد و پس از نزدیک به ۲۵ سال زندگی در غربت و داشتن کلاس تدریس، دوباره رهسپار میهن شد. و سرانجام در دوم ماه می پس از چند ماه تحمل درد سرطان استخوان، از دنیای زندگان رفت و با هزار سالگان پیوند خورد و تمام دوستدارانش را تنها گذاشت. بیست و چهار ساعت است اشکم خشک نشده؛ چون نمی توانم او را فراموش کنم.

دوست صمیمی آنها شد و در منزلشان زندگی می کرد. در همین نزدیکی بود که دختر خانواده، خانم «قشنگ کامکار» عاشق لطفی شد و این عشق به ازدواج انجامید و حاصل این ازدواج پسری است به نام «امید لطفی» که اکنون او هم دستی به نواختن تار دارد. اما این ازدواج ادامه نیافت و در تهران منجر به جدائی و سفر محمد رضا لطفی به امریکا شد. «قشنگ» نیز با تمرین در نزد برادران سه تار نواز ماهری شده است.

در آن بزمهای شبانه که طول می کشید، محمد رضا لطفی و اغلب دکتر گوشه نیز شب را در خانه مامی ماندند و ما مردها در حال خانه روی زمین رختخواب پهن کرده و می خوابیدیم. از عجایب این بزمها این بود که با اینکه لطفی تمام شب را تار نواخته بود، وقتی درون رختخواب می رفتیم، او تارش را همانطور خوابیده روی سینه می گذاشت و به نواختن و تمرین کردن ادامه می داد؛ تا زمانی که خواب بر چشمهایش غلبه می کرد، تار می زد. سپس تار را پشت سر نهاده و می خوابید. بامدادان نیز ما با صدای تار لطفی به همان گونه شب که تار را روی سینه می نهاد و می نواخت، از خواب بیدار می شدیم.

منظورم از بیان این واقعه این است که میزان علاقه و اشتیاق لطفی را به موسیقی نشان داده باشم که در رختخواب و ساعت دوازده شب نیز دست از تمرین نمی کشید.

بعد از چند سال همه ی ما به تهران منتقل شدیم و در تهران نیز اغلب بزم شبانه با حضور محمد رضا لطفی برقرار بود ولی نه در حد و حدود تعدادی که در سنجند بود. چون کار همه در پایتخت سختتر و پیچیده تر از





زندانیان را از یاد نبریم!

خونریزی بر اثر ضربات مهاجمان اوین

● حسین رونقی ملکی که در بند ۳۵۰ به سر می برد و مورد حمله مهاجمان امنیتی نیز در همان حمله قرار گرفته بود بر اثر ضربات شدیدی که به پهلوی او زده بودند از ناحیه کلیه ضربت خورده و در هفته گذشته مجدداً خونریزی کرد و با درخواست خانواده او برای رسیدگی به این خونریزی و بردن او به بیمارستان در خارج از زندان مخالفت شده است.

ربودن خیابانی یک متهم!

● نسیم اشرفی شهروند بهایی که در تاریخ ۲۲ خرداد ماه سال ۱۳۹۲ در شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی محمد مقیسه به اتهام «تبلیغ علیه نظام و عضویت در تشکیلات بهایی» محاکمه و به ۳ سال حبس محکوم شده بود، طبق رای دادگاه تجدید نظر استان تهران حکم سه ساله حبس تعزیری او به یک سال حبس تعزیری تقلیل پیدا کرد. ولی در هفته گذشته در حالی که وی جهت انجام آزمایش پزشکی به آزمایشگاه بهار (خیابان امیرآباد) مراجعه کرده بود، توسط ماموران

نداد. متأسفانه در هفته گذشته حکم ۱۰ سال حبس حمید بابایی در دادگاه تجدید نظر در شعبه ۵۴ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی موحد عینا به تأیید رسید.

محرومیت از آب گرم و سرماخوردگی!

● بعد از فجایع زندان اوین، در هفته گذشته زندان اوین و بند ۲۴۰ از آب گرم برای استحمام محروم شده و اکثر زندانیان دچار سرماخوردگی شده اند. دلیل آن را نبود گازوئیل اعلام کرده اند، همچنین بند ۷ زندان هم از آب گرم محروم هستند، به قول یکی از زندانیان هر روز تعداد زیادی از زندانیان به دلیل سرماخوردگی به پزشک مراجعه می کنند.

بهداری زندان هم به دلیل بالا بودن تعداد بیماران و کمبود دارو دیگر به زندانیان بیمار دارو نمی دهد و به آنها می گوید از محلول آب و نمک استفاده کنند. لازم به ذکر است که بند ۷۱ به نام آموزشگاه است و بیشترین زندانیان در این بخش هستند و بزرگ ترین بخش زندان به حساب می آید.

وی تهمت زدند و به زندان اوین منتقل کردند. بعد از یک هفته بی خبری از او و بالاخره در تاریخ ۳۰ آذرماه سال ۱۳۹۲ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب به ریاست قاضی صلواتی به ۱۰ سال زندان به اتهام جاسوسی و همکاری با دول متخاصم محکوم شد. به قول همسر حمید بابایی او را هم بازجویی کردند و سعی داشته او را متهم کنند که همراه با همسرش در «جاسوسی همکاری دارد!» او می گوید: مسئولین همیشه به من گفتند که پرونده همسرتان چیز خاصی ندارد و وی یکی دو هفته دیگر آزاد می شود ولی چنین نشد. مسئولین از حمید می خواستند تا در اروپا به جاسوسی ایرانیان پردازد و چون وی قبول نکرد چنین سرنوشتی پیدا کرد. وی در ادامه گفت: وقتی من به نزد قاضی صلواتی رفتم که بر اساس چه مستنداتی همسر من را محاکمه می کنید؟ گفت: شمار از این مسائل سر در نمی آورید و من این موضوع را برای وکیل توضیح می دهم. وقتی که خواستیم وکیل بگیریم قاضی صلواتی گفت: «ما هر وکیلی را قبول نداریم و باید وکیلی که ما معرفی می کنیم را به وکالت برگزینید!» این وکیل تسخیری هم هیچ اقدام موثری برای تبرئه همسر من انجام

چشم چپش ۹ درجه و چشم راستش ۵ درجه ضعیف شده است و باید سریعاً روی چشم چپش عمل پیوند قرنیه صورت گیرد. در هفته گذشته به دلیل همراه نداشتن پول نقد و فراهم نکردن زمینه تهیه هزینه عکسبرداری از طریق خانواده که مبلغ آن ۴۵ هزار تومان می شد، بار دیگر درمانش متوقف و به زندان برگشت داده شد، این مسئله در حالی اتفاق افتاد که همراه داشتن پول نقد برای زندانیان در زندان رجایی شهر ممنوع است.

یا جاسوس ما باش یا برو زندان!

● حمید بابایی دانشجوی مقطع دکترا و بورسیه دولتی در دانشگاه «لی یژ» بلژیک، که برای دیدار خانواده در تاریخ ۵ مرداد ماه سال ۱۳۹۲ همراه با همسرش به ایران بازگشته بود، در همان ایام توسط وزارت اطلاعات دستگیر و مورد بازجویی قرار گرفت و تشویق به همکاری اطلاعاتی شده که وی قبول نکرد. او هنگام بازگشت متوجه ممنوع الخروج بودن خود شد، وزارت اطلاعات وی را دوباره احضار کرد و این بار او را بازداشت کردند. به



عسل پهلوان

حکم اعدام با چشمان صدمه دیده!

● آرش شریفی زندانی عقیدتی اهل سنت رجایی شهر که در سال گذشته در شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی «محمد مقیسه ای» به اعدام محکوم شد در حال حاضر این حکم جهت بررسی و تصمیم گیری به دیوان عالی کشور رفته است.

آرش شریفی چندسالی است که از مشکل بینایی رنج می برد، به صورتی که در این اواخر حتی در کارهای روزمره خود به مشکل اساسی برخورد کرده است و حتی طبق اظهارات متخصص زندان کاشان و زندان اوین

امنیتی دستگیر و جهت اجرای حکم به زندان اوین منتقل گردید.

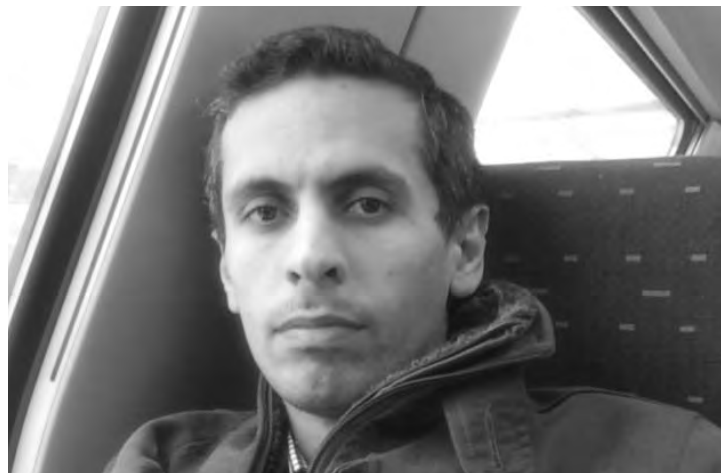
بی اطلاعی خانواده زندانی!

● در پی دستگیری کاوه دارالشفاف (برادر یاشار دارالشفاف) که پیش از برگزاری تجمع خانواده‌های زندانیان سیاسی مقابل دادستان با مراجعه مأمورین به منزلش بازداشت شد و بیش از ده روز است که از وی هیچ خبری در دسترس نیست و خانواده اش به شدت نگران او هستند و تنها تماسی که داشته زمانی بود که بازداشت شد و از انتقال خود به بند ۲۰۹ وزارت اطلاعات در زندان اوین خبر داد.

کاوه دارالشفاف فعال دانشجویی دهه ۷۰ دانشگاه تهران است که در سال ۸۸ نیز همراه برادر و مادرش تحت بازداشت قرار گرفت که در نهایت پس از تحمل ۱۶ روز حبس انفرادی با تبرئه از اتهامات وارده، آزاد شد.

سلول انفرادی پوشش کبودی بدن!

● محمد صدیق، رییس سازمان دفاع از حقوق بشر کردستان که در تاریخ ۱۰ تیرماه ۱۳۸۶ بازداشت و از



اعدامی‌ها

در انتظار اعدام!

در هفته گذشته این عده اعدام شدند:

- اعدام یک نفر در شهرستان ساوه در ملاء عام.
- اعدام سه نفر در زندان مرکزی قم.
- انتقال ۴ نفر زندانی محکوم به اعدام در زندان رجایی به سلول انفرادی برای اجرای حکم اعدام.

دانشجوی زندانی و بیمار

● مریم شفیعی پور، دانشجوی سابق رشته مهندسی کشاورزی دانشگاه قزوین است که پس از دو ترم تعلیق از تحصیل به دلیل فعالیت دانشجویی در حالی که در ترم هشتم بود از دانشگاه اخراج شد. او در سال ۸۹ از سوی دادگاه انقلاب قزوین به یک سال حبس تعلیقی و حبس تعزیری به مدت ۵ سال محکوم شد و اخیرا نیز از سوی قاضی صلواتی برای مریم شفیعی پور حکم هفت سال زندان صادر شده است. مریم شفیعی پور از ناراحتی قلبی، ناراحتی های پوستی، ناراحتی معده و دندان درد رنج می برد.

در هفته گذشته او را با دستبند از زندان بدون اطلاع خانواده به بیمارستان منتقل کردند. تا از نو سونوگرافی شود. پزشکان خارج از زندان دلیل درد و ناراحتی وی را به علت عدم معالجه ی درست تشخیص داده اند و گفته اند که داروهای اشتباهی برای وی تجویز کرده اند.

مریم شفیعی پور روزن زیادی را از دست داده است و خانواده اش شدیداً نگران وضع جسمی او می باشند.

سوی دادگاه انقلاب به تحمل ۱۰ سال و ۶ ماه حبس محکوم شد، از زندانیان سیاسی است که در پی وقایع پنج شنبه در بند ۳۵۰ از اتاق ۳ به سلول انفرادی و سپس به بهداری زندان اوین منتقل شد، ولی چند روز پیش به بند ۳۵۰ عمومی بازگشت که هنوز هم آثار کبودی روی بدن وی دیده می شود. به قول یکی از زندانیان: پزشکان بهداری در پاسخ به اعتراض وی برای عدم انتقال به بند عمومی گفته بودند به دلیل وجود کبودی های گسترده روی بدنش تا محو و از میان رفتن آن کبودی ها، امکان انتقال وی به بند عمومی وجود ندارد.



مریم شفیعی پور

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani Smile All The Way to a Bomb.



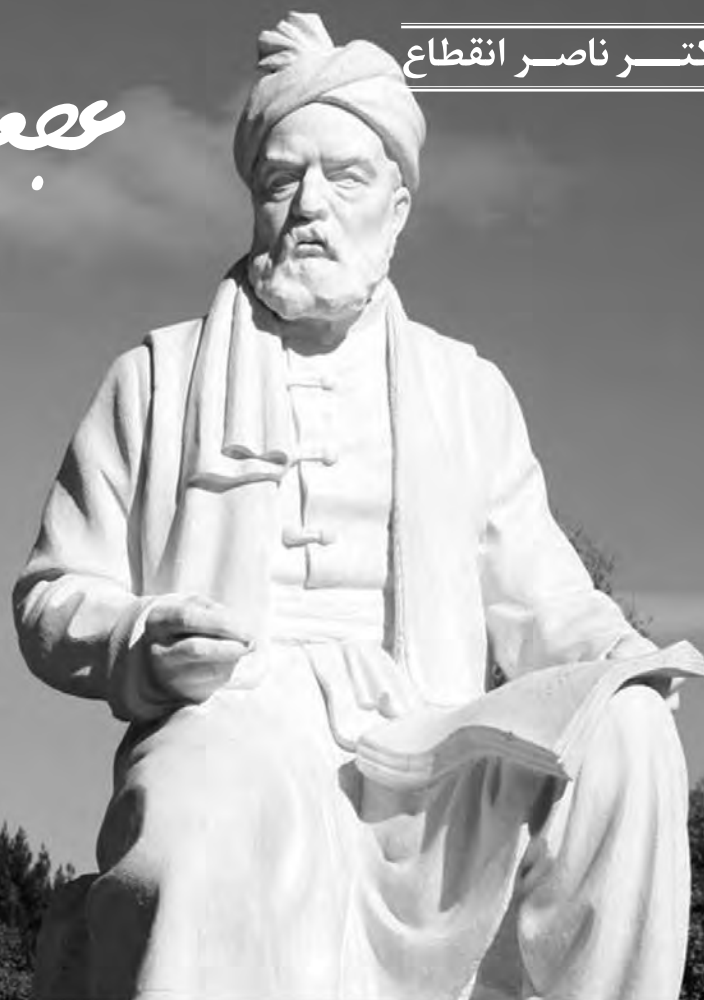
Take Action Now to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter

Visit **UANI.com**



عجم زنده کردم بدین پارسی... (۱۷)



« فردوسی بزرگ » مردی که قلمش برنده تر از هزار شمشیر بود!

رسمی ایرانیان بهنگام تاختن تازیان
به ایران بوده است خط پهلوی
ساسانی و خط تازی، هر دو از ریشه
سامی، و شاخه ای از خط فنیقی



ها از سده ی چهارم هجری برجای
مانده اند.

یکی دیگر از نوشته های پرارزشی که
بزبان پارسی و خط مانوی نوشته
شده، چامه ماندی است که
درونمایه آن گلایه از زمانه و روزگار، و
سراسر انجام آدمی است،
که دو خط از آن را در اینجا
می آورم تا روشن شود که زبان ما از
نزدیک به یک هزار و دویست سال
پیش تا امروز، دگرگونی چندانی
نیافته و آسیب بزرگی بدان نرسیده
است.

دردا سرشته ای که فروماند از جواب
با ذوالفقار عقل گشایی سخن به راز
فریاد از این زمانه، از این قهر مردمان
فریاد از این زمانه، زمانه ی ستیزکار

به جز خط مانوی و عبری، نوشته
هایی نیز بدست آمده است که زبان
پارسی را با خط پهلوی ساسانی
نوشته اند که بی گمان این خط

ترین روزگار، در ایران ماندگار بوده
اند، و اندک اندک زبان عبری را
وانهادند، و به پارسی سخن گفتند،
ولی خط عبری را نگهداشتند. و گفتار
پارسی یا گویش های دیگر ایرانی را به
این خط می نوشتند، و می خواندند.
و این نوشته ها از دیگاه های
گوناگون برای شناخت تاریخ زبان
پارسی بسیار ارزشمند و
گرانیه است.

گذشته از خط عبری، برگه ها و
نوشته های دیگری در دست است که
پارسی را با خط مانوی نوشته اند. از
آن میان، نوشته ای است که در بخش
«ترقان» پیدا شده، و متن آن به زبان
های گوناگون ایرانی (پارسیک -
پهلوانیک - سغدی) و یکی و دوزبان
جزایرانی است.

با اینکه این برگه ها بسیار پوسیده و
بیشترشان پاره شده اند، ولی باستان
شناسان بزرگی چون روانشاد
«هنینگ» بر این باورند که این نوشته

دستبردهای آگاهانه و نا آگاهانه، در شاهنامه

بی گمان همه می دانیم که خط
کنونی ما را که خطی از ریشه تازی
است، پدران ما برای نوشتن زبان
خود، از سده ی سوم و چهارم پس از
تاختن تازیان، برای خود برگزیدند. و
بر پایه ی کهن ترین نوشته تاریخ داری
که از سده پنجم هجری قمری، از
اسدی توسی چامه سرا بنام «الابنیه
من الحقایق الادویه» بر جای مانده،
نمایانگر آن است که از پایان سده
چهارم و آغاز سده ی پنجم، ایرانیان
هم به خط تازی و هم به خط پارسی،
(ولی به زبان نیایی خود می نوشته
اند).

این رانیز فراموش نکنیم که کهن ترین
نوشته ای که به زبان پارسی برجای
مانده، به زبان پارسی، اما با خط
عبری است. زیرا یهودیان از کهن

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

هستند. و در این هر دو خط، واک‌ها و آواها (صداها و زیر و زبرها) نوشته نمی شوند. بهمین انگیزه خواندن آن‌ها برای کسانی که به زبان آشنا هستند، نیز دشوار است، چه رسید به کسانی که می خواهند زبان پارسی را فراگیرند.

با این همه خواندن خط پهلوی، با همه‌ی دشواری‌هایی که در آن بوده، از خط تازی آسان تر بود. گذشته از این دشواری، (نبودن آواها، و زیر و زبرها). «تیل»ها (نقطه‌ها) نیز در خط جای دادن، دشواری دیگری را در خواندن خط کنونی ما، پدید آوردند، و اندکی پس و پیش گزاردن «تیل»ها، در برخی از واژه‌ها، هم گویش آن‌ها، و هم معنای شان را دگرگون می‌کند.

با نگرش به آن چه در زمینه‌ی خط کنونی پارسی که از یک‌هزار و دو بیست سال پیش تا امروز نوشته‌های مان را با آن می نویسیم. و با نگرش به این که هنر چاپ از دو بیست سال پیش به ایران آمد، در هر بار باز نویسی و رونویسی از شاهنامه، برخی از واژه‌ها از سوی رونویس کنندگان، خود ناخواسته، به این انگیزه‌ها، دگرگون می شدند، و از معنای راستین خود، که خواست فردوسی بود، به دور می افتادند.

۱. بیشتر این رونویسی‌ها در شب، و در اتاق‌های محقر و کم نور انجام می شد و رونویس کننده در خواندن، دچار اشتباه با واژه‌ی دیگری می شد.

۲. پس و پیش و کم و بیش گزاردن تیل‌ها (نقطه‌ها) معنا و گویش واژه‌ها را برای رونویسی کننده‌ی بعدی دگرگون می‌کرد.

۳. چون برخی از رونویس کنندگان، گسترش دید، و آگاهی شان از معنای بسیاری از واژه‌ها در مرز دانشی که فردوسی داشت، نبود، به پیروی از دانش خود، واژه‌ی راستین را دگرگون می‌کردند و می نویشتند.

برای نمونه، در بخش هشتم از شاهنامه فردوسی (چاپ بروخیم) چنین می خوانیم:

یکی بینوا مرد درویش بود

که نامش زرنج تن خویش بود

جز از «برف» و شیرش نبودی خورش

فزونیش «روغن» بُدی پرورش

در این چامه، واژه‌ی «برف» و «روغن» نادرست بکار رفته، و تنها و تنها بانگیزه جابجاشدن «تیل»ها و ریخت واژه، این نادرستی رخ داده است. زیرا فردوسی بزرگ چنین سروده بود.

جز از «ترف» و شیرش نبودی خورش

فزونیش «رُخبین» بُدی پرورش

دنباله دارد



چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۱۳۶)



اردوان مفید

● «شاهین سرکیسیان» که بود و چه نقشی در ارتقاء هنر تاتر ایران داشت که به اعتقاد او «تاتر بزرگ ترین پدیده جهان» بود؟! ● کوشش هایی برای این که تاتر ایران به سمت وسوی دانشگاهی روی آورد!

اگر دستاوردهای پانزده ساله دوره تحولات اجتماعی رضاشاه را اساس حرکت های بسیار مهم و اساسی در سیر تاتر ایران قرار دهیم، خواهیم دید که عملاً دروازه های این هنر نوپا و به سرعت غرب، از زمان برگزاری «هزاره فردوسی» در سال ۱۳۱۳ خورشیدی گشوده می شود و از سویی عوامل دیگر چون کشف حجاب و فرصت ورود زنان به جامعه ایران ۱۴-۱۳۱۳ خورشیدی انتخاب لباس و کلاه پهلوی، مانتو و کلاه برای زنان، رونق خیابان لاله زار برای عرضه و نمایش ایرانی مدرن با مغازه ها و کافه ها و خیابانی سنگ فرش و بالاخره ۱۳۱۸ خورشیدی تأسیس هنرستان هنرپیشگی که پاسخی بود به بیش از پنجاه سال فعالیت های پراکنده تاتر همگی در پیشرفت تاتر موثر واقع می شوند و البته باید در نظر داشت که حرکت این هنر همراه و همزمان با تحولاتی که در مسائل اجتماعی حاد آن روزگار که ایران را دستخوش ناآرامی کرده بود، وقوع دو واقعه مهم به دو هنر تاتر و سینما یک جهش عمده می دهد.

ابتدا در چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۹ تأسیس اولین ایستگاه رادیویی بنام رادیو تهران است و سپس در پی تأسیس «جامعه باربد» در سال ۱۳۰۵ خورشیدی و فعالیت های ریز و درشتی در این زمینه، تأسیس اولین «تاتر دائمی تهران» گامی بسیار بزرگ در مسیر هنرهای نمایشی ایران برمی دارد. دو پدیده ای که به هنر تاتر و هنر سینما جلوه تازه ای داد.

تاتر دائمی تهران «تماشاخانه طهران»

از گشایش تماشاخانه طهران و ایجاد هنرستان هنرپیشگی تا ورود اولین کارگردان خارجی!

نیکتاج صبری، ایران قادری، ایران دفتری و... با ایجاد تاتر دائمی تهران، ستاره های نمایشی ایران وارد عرصه تاتر شدند، و در مقابل نمایش های سنتی ایران که هنوز از طرفداران پرو پاقرصی برخوردار بودند چهره هایی متفاوت و جالب توجه ای از خود نشان دادند به اضافه این که در تاتر تهران یک قطعه نمایشی تازه ای به مردم عرضه شد که با اقبال بی نظیر مردم روبرو گردید. و آن خواندن تصنیف های سیاسی به نام «پیش پرده» بود که در فاصله پرده ها و در جلوی پرده نمایش خوانده می شد. از آن تاریخ است که قطعات آهنگ دار به «پیش پرده» معروف شد. از نام آوران این رشته از اجرای تاتر می توان از مجید محسنی، حمید قنبری، جمشید شیبانی، و دوشیزه ناهید سرافراز نام برد که شهرت خود را با «پیش پرده» ها به دست آوردند، بعدها در این زمینه با نام های دیگری روبرو

همایون که در سنین نوجوانی به سرمی بردند و تازه وارد مدرسه هنرپیشگی شده بودند با چنان شوقی درباره آن روزها سخن می گفتند که گویی از بزرگ ترین واقعه دوران صحبت می کنند. اما تماشاخانه طهران از همان گام های اولیه، تعدادی از پیش کسوتان را برای «رژیسوری» یا کارگردانی انتخاب کرده بود از جمله: سیدعلی خان نصر، بایگان، غلامعلی فکری و بعدها: هایک کاراکاش (کارگردان مشهور ارمنستان) استپانیان، دریا بیگی، نصرت الله محتشم، علی اصغر گرمسیری و از اولین هنرپیشگان این تماشاخانه می توان از: نصرت الله محتشم (سهراب)، غلامحسین مفید (رستم) در نمایش رستم و سهراب که اولین گام ها برای اجرای «تاتر حماسی» در ایران بود به کارگردانی «هایک کاراکاش» و در همین دوران از مهدی فروغ و رفیع حالتی می توان نام برد و از بانوان: جهانبخش، صفوی، هورفر،

بازیگر تاتر است، هم صاحب تماشاخانه، هم مدیر مسئول مجله و هم در انتشارات مجلات و روزنامه دست دارد و از طرفی کارمند ارشد مجلس شورای ملی است. و از نظر عقاید سیاسی به یکی از مخالفین سرسخت حزب توده که در نتیجه همین مخالفت های علنی در ماه می ۱۹۵۰ میلادی به دست یکی از اعضای حزب توده ترور شد. (تروری که ابعاد آن هنوز نامعلوم است).

همین مختصر نشان می دهد که احمد دهقان از جمله نخستین افرادی بود که در مسیر سرمایه گذاری تاتر قدم به میدان گذاشت، انسانی که دل به دریا زده بود مبتکر بود با توانایی های بسیار که در نتیجه تماشاخانه طهران منشاء فعالیت های عمده ای شد.

شرکت این سه تن برای تأسیس تماشاخانه تهران سرو صدای عجیبی برآورد، همه جوانان آن دوران از جمله جمشید شیبانی و عبدالعلی خان

که از تماشاخانه های غیرسنتی ایران بود به کوشش احمد دهقان، عنایت الله خان شیبانی، و سیدعلی خان نصر در لاله زار و در محل «گراند هتل» گشوده شد. از این سه تن شریک عنایت الله خان شیبانی چهره ای شناخته شده با اعتباری خانوادگی در زمینه موسیقی و تاتر بود، سیدعلی خان نصر از پایه گذاران مدرسه هنرپیشگی و از صاحب منصبین وزارت معارف آن روزگار، و اما نفر سوم احمد دهقان بود که در واقع به نظر می رسید بازوی محرک این شرکت سه نفره بود. چهره ای متفاوت و جالب و فعال. توجه داشته باشید که این اقدام از جمله اولین گام ها در مسیر سرمایه گذاری تاتر بود. کاری که از جسارت و جرأت بسیار زیادی می بایست برخوردار باشد.

... و اما احمد دهقان را در یک نگاه می خوانیم که در دوران خود فردی بسیار فعال و پرمشغله است با مسئولیت های متعدد در رشته های متفاوت. او هم

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,
Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

راستکار، نسرین رهبری (خانم براتلو)، بیژن مفید، علی نصیریان، آربی آوانسیان، جمشید لایق، عباس جوانمرد، اسماعیل داورفر، هوشنگ لطیف پور، جعفر والی، احمد براتلو و ...» اشاره کرد.

این گروه در واقع در سنین نوجوانی در گرد شاهین سرکیسیان جمع شدند که از نظر او: «تاتر بزرگ ترین پدیده جهان» است. به خاطر بسیاری که اوج دوم تاتر ایرانی به سوی یک تاتر ملی از اعضای این گروه به وجود می آید، نام هایی که هر کدام منشأ خدمات و پایه گذاران تاتری می شوند که نسل پنجم و ششم تاتر یعنی در گروه پنجم بهمن مفید و سپس در گروه ششم اردوان مفید به طور مستقیم تحت تاثیر نسل چهارم خواهند بود، از اعضای همین نسل چهارم است که رادیو، تلویزیون، سینما به طور محسوسی به شکوفایی می رسد. با گسترش تعلیماتی که شاهین سرکیسیان برای این نوجوانان داشت و در پی تاسیس مدرسه هنرپیشگی و تاثیر مثبت آن دانشکده ادبیات اقدام به یک حرکت اساسی می کند و آن دعوت از یک متخصص تاتر از خارج است. دانشکده ادبیات

متوجه شده بود در سالن تاتر دانشکده هنرهای زیبا، جوانان مشتاق چگونه به سوی این هنر جلب می شوند. هر چند هرگز تاتر را به عنوان یک رشته اساسی ادبیات زیر پر و بال خود نگرفت، اما به اجرا و نحوه اصولی آن و با نگاه به تاثیر متخصص قدیمی تر چون دکتر نامدارو عبدالحسین نوشین که در آن زمان و تحت شرایط سیاسی از ایران رفته بود و کشور ایران سال های حساس ۲۸ مرداد را پشت سر گذاشته بود به نظر می رسید که باید وسایلی فراهم می آمد که تاتر از دایره قدرت امنیتی های بیرون رفته و برای ادامه حیات به نحوی به دانشگاه ها برگردد که در آن شرایط بیشتر سمت و سویی دانشگاهی پیدا کند، که این امر در نهایت بسیار برای آینده یک تاتر ملی مفید فایده قرار گرفت و مسیر تاتر که صرفا بر اساس شنیده ها و دیده های تعدادی به اروپا و آمریکا رفته پایه گذاری شده بود حالا یک خارجی تمام عیار دعوت شده بود که سکان این کشتی را به دست بگیرد.

حکایت همچنان باقی ...

های گوناگون هنری بود.

در همین سال ۱۳۲۹ واقعه تلخی در مسیر خود جوش و مشتاق و پویای تاتر رخ می دهد. تاتر سعدی و تاتر دهقان در آتش خشم ارتجاعیون (!؟) می سوزد و تعطیل می شود، این اولین نشانه های تاثیر این هنر در افکار عمومی است و البته ایجاد وحشت در عوامل امنیتی کشور، در همین سال یعنی ۱۳۲۹، چهره ای وارد تاتر ایران می شود که از نظر نگارنده این سلسله مقالات همان مهره مفقوده تاتر ملی

رونق رشته های هنری در تماشاخانه های تهران با گروه هایی از هنرمندان تاتر و پدیده تازه ای به نام پیش پرده خوانی!

ایران است که بعدها درباره او و فعالیت ها و خدماتش سخن خواهیم گفت. او «شاهین سرکیسیان» است که تشکیل گروهی را می دهد که چهره های معتبر نسل چهارم جزو یاران این گروه هستند. توجه داشته باشید که هنرستان هنرپیشگی که در سال ۱۳۱۸ تاسیس شده بود، همچنان به کارش ادامه می داد و نسل های بعدی همچنان در سال های بعد به این هنرستان می رفتند و شاگردی می کردند. در این سال ها بود که شاهین سرکیسیان با تاسیس گروه خصوصی معروف به «شاهین» اعضای خود را از میان فارغ التحصیلان و شاگردان هنرستان هنرپیشگی انتخاب می کند. در این کلاس ها و در این گروه است که برای اولین بار نام «استانیسلاوینسکی» به صورت جدی به عنوان یک پدیده غول آسای تاتر جهان، در ایران مطرح می شود. محل تمرینات و گردهم آیی این گروه در خانه شخصی «شاهین سرکیسیان» صورت می گرفت. از اعضای این گروه می توان به: «فهمیه

خواهیم شد از جمله: عزت الله انتظامی، مرتضی احمدی و ... مصدق و البته پرویز خان خطیبی (به عنوان نویسنده) که در جای خود از آنها سخن خواهیم گفت.

در همین تماشاخانه تهران است که اولین تجربیات تاتر حماسی (رستم و سهراب) اولین تجربیات اجرای قصه های قدیمی (یوسف و زلیخا) و «شیرین و فرهاد» همراه آواز و آهنگ آن هم توسط کارگردانان فرنگ رفته و تاتر دیده در فرنگ به روی صحنه می

رود. از این پس همزمان با خروج رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ و در اوایل پادشاهی محمدرضا شاه است که پشت سر هم تماشاخانه ها در حال تاسیس است، ۱۳۲۲ تاتر فرهنگ تاسیس می شود که درباره این «تاتر ابوالقاسم جنتی عطائی» در بنیاد نمایش در ایران می نویسد:

«تاتر فرهنگ از تماشاخانه های غیررستنی ایران به منظور اجرای نمایش های فرنگی تاسیس شد. محل اجرای نمایش های این گروه پارک «اتابک» (محل وزارت فرهنگ در سال های بعد) بود!! محمدعلی جعفری، لرتا، علی محزون، عبدالحسین نوشین، وثیقی، هانفی،

خاشع و ... از یاران این تاتر بودند».

در همان سال ۱۳۲۲ جنتی عطائی در «بنیاد نمایش در ایران» به تاسیس «تاتر کشور» اشاره می کند که آن هم برای اجرای تاترهای فرنگی تاسیس می شود و از جمله یاران این گروه می توان از: «شوکتی، تقی زادگان، هانفی، تفرشی آزاد، جنتی و تهرانچی» نام برد. سپس در همان کتاب از تاسیس «تاتر فردوسی» در سال ۱۳۲۴ خبر می دهد، که به کوشش «عموئی» و برای اجرای تاترهای غیررستنی تاسیس می شود. محل این تاتر در کوچه باربد در لاله زار بود. از یاران این تاتر می توان به مصطفی اسکویی، مهین اسکویی، خانم پرخیده، تفکری، جعفری، لرتا و ... نام برد.

۱۳۲۹ سال یک حرکت دیگر در تحول تماشاخانه ها است، تاتر دائمی تهران، بنام تاتر دهقان تغییر نام می دهد. و در همین سال ۱۳۲۹، اداره کل هنرهای زیبای کشور به منظور فعالیت هنری تاسیس می شود از وظایف این اداره: تربیت کارشناس و هنرمند در رشته

مراجعت به بروز!

۱۰۶

«به قلم یکی از نویسندگان»

میرزا باقر «قهرمان» رمان «شکر تلخ» زنده یاد «جعفر شهری» بود که در آن رمان نویسنده با خروج او از مشهد به داستانش پایان بخشید و نویسنده ما ادامه زندگی او را ادامه داد: باقر همراه عبدالله خان مامور بر جسته تأمینات مشهد عازم تهران شد. به تشویق عبدالله خان به استخدام شهربانی درآمد که با آغاز سلطنت رضاشاه تشکیلات تازه ای پیدا کرده بود و خیلی زود با هوش و استعداد و پشتکاری که داشت و با کشف چندین عملیات سیاسی و ضد بزهکاری، موقعیت مناسبی در تأمینات (اداره آگاهی) پیدا کرد و به عضویت در دفتر سیاسی شهربانی نیز پذیرفته شد. صبح روزی که به اداره رسید از افسر کشیک شنید، دختری گم شده که ۱۵، ۱۶ سال سن دارد و اسمش معصومه علی آبادی است. فهمید که فرنگیس همسایه دوستشان است.

آقا باقر دنبال گمشدن معصومه (فرنگیس) را گرفت تا رسید به سر بازار چه نایب السلطنه که پدر جوان توی بازار چه دکان تهیه و فروش حلوا ارده داشت. دختر بر اثر حمله ناگهانی پسر جوان بیهوش شد. پاسبانان وقتی به آن دکان رسیدند که در زیرزمین آتش سوزی رخ داده بود و آقا باقر خودش را به دختر مدهوش رساند و او را از زیرزمین به بالای پله ها رساند. در حالی که نزدیک بود جوان آقا باقر را از پای درآورد، رییس کلانتری با شلیک دوگلوله او را مجروح کرد. با دستگیری جوانی که دختر را دزدیده به آقا باقر، ارتقا درجه دادند. خانم اقدس و منیر از «افتخار» زن حاج مجید دعوت کردند که تا زمانی که شوهرش برای او خانه ای نخریده به جای سکونت در این منزل اجاره ای به خانه پدری آنها برود. افتخار به منزل قدیمی حاج علیرضا نقل مکان کرد و آقا باقر نیز برای اولین بار از آن زن زیبا و لوند و هوسناک کام گرفت.

به معمار زاده به عنوان رییس آگاهی و عضو اداره سیاسی اتاق جداگانه بزرگی در شهربانی داده شد و آرشیو سیاسی و جنایی هم زیر نظر او قرار گرفت که «طلعت و ماریا» دو کارمند شهربانی، مسئول آن بودند. روزی اطلاع دادند که یک زندانی سیاسی در زندان قصر به قتل رسیده است. و معلوم شد که او، دکتر تقی ارانی رهبر کمونیست های معروف به ۵۳ نفر بود بر اثر بیماری تیفوس فوت شده است و جسد او را با حضور خانواده اش در «ابن بابویه» دفن کردند. همسایه اشان حاج علی اکبر اجازه برگزاری تعزیه می خواست که آقا باقر برای او گرفت و آقا عبدالله سرپرست امور داخلی شهربانی و رئیس اماکن متوجه شد که «شمر» تعزیه «بچه باز» است و او حاجی علی اکبر را که مرد خر مقدسی بود به محل تعویض لباس بازیکنان تعزیه در خانه وی برد که در جریان تعزیه «شمر» در آنجا به یکی از پسرهای سیاهپوش تجاوز می کرد. او در این دو روز به سه پسر تجاوز کرده بود.

رییس آگاهی در شمال شهر یک خانه را شناسایی کردند که عشرتکده رؤسای مملکتی و تیمساران و رجال بود. خبر کشف عشرتکده رجال و مسئولان مملکتی در دوران رضا شاه از رادیو برلن و رادیویی بی سی به عنوان «فساد رژیم ایران»! پخش شد و رییس آگاهی شهربانی را هم به عنوان کاشف این محل پنهانی معرفی کردند.

داود پسر جوان حاج مجید بلوک باشی از همسر اولش، به دیدن زن دوم پدرش رفت. «داود» از دیدن زن جوان پدرش چنان دچار شهوت شد که به زور قصد تجاوز به او را داشت که «افتخار» از خود به شدت دفاع کرد. در همین موقع آقا باقر هم به خانه رسید و نجاتش داد.

داود که خیلی از حمله به زن پدرش ناراحت و پشیمان بود و از خانه با خجالت بیرون رفت و رئیس اداره

آگاهی کل کشور نیز به محل خدمت جدیدش رفت و شنید به دستور رئیس شهربانی تمام پرونده هایی که آیرم و مختاری در دوران ریاست شهربانی خود برای رجال و افراد صاحب نام و سایر مردمان ترتیب داده بودند و آرشیو شده بود از شهربانی بیرون ببرند و در بیابان های اطراف تهران بسوزانند. حاج مجید که به خانه می رود باخبر می شود که داود پسرش به سراغ زن دوم او «افتخار» رفته و او را کتک زده و غروب که حاج مجید از راه می رسد و با او در این گیر و دار دعوا می کند که با جیغ و ویغ های او حاج مجید ناگهان سکنه می کند و پای دیوار می افتد و می میرد.

در گیر و دار این جریان جاسوس های روسی و انگلیسی که از نقل و انتقالات در شهربانی اطلاع پیدا کرده بودند به خیالشان محل این اسناد مخفیانه در خانه طلعت است و به آنجا حمله بردند در حالی که نیروی ویژه شهربانی با اطلاع قبلی از این جریان در تمام سوراخ سنبه های آن خانه و اطراف آن سنگر گرفته بودند و به سادگی حمله آنان را خنثی کردند و چند نفر از آنها را کشتند.

در شهربانی دفتر سیاسی جلسه برای فعالیت های جاسوس های بیگانه تشکیل شده بود که ناگهان شاه، نخست وزیر، وزیران خارجه و جنگ، در آن شرکت کردند. رضا شاه طی سخنانی گفت که: انگلیس و شوروی به بهانه ظاهری حضور مهندسان آلمانی در ایران قصد حمله و تصرف مناطق شمالی و جنوبی کشور را دارند با این که ما دو سال است که بی طرفی خود را در جنگ اعلام کرده ایم ولی آنها به هر حال قصد تسخیر ایران را دارند. شاه گفت این جلسات بحران هفته ای چند روز ادامه یابد. در همین حال «افتخار» به آقا باقر گفت که که از پنجشنبه تا شنبه فرنگیس که به اصرار خودش به خانه آنها می آید که همین دوشب عروس آقا باقر باشد. مرد حیرت زده از این که افتخار چنین پیشنهادی را قبول کرده، با آن مخالفت کرد. مرد ناراحت از این جریان که دختری با اصرار می خواهد خود را دستخوش هوی و هوس های عاشقانه اش کند ولی افتخار گفت: تا تو «ویر» جنسی او را نخواهی این دختره مجنون از تو دست بردار نیست وزن هیچکی نمیشه!

آن دو از پنجشنبه شب تا شنبه صبح که افتخار خانه را خلوت کرده بود، با هم بدون عقد، عروسی کرده و به کامجویی گذرانده بودند. صبح شنبه آقا باقر رادیو تهران را گرفت و شنید که نیروهای انگلیس و شوروی از جنوب و شمال به ایران حمله کرده اند و او با ناراحتی لباس پوشید و طرف شهربانی دوید.

در شهربانی وضع فوق العاده اعلام شد. ساعتی بعد «منیر» به رییس آگاهی اطلاع داد آقای حیدری (شوهرش) خودکشی کرده است. او در نامه ای اعلام کرده بود که با جاسوسان و ماموران نازی در ایران همکاری می کرده است. او به منیر سفارش کرد که این خبر خودکشی را در فامیل به کسی نگوید و ماموران دستور داد جسد او را فعلا به سردخانه ببرند. معاون شهربانی به او اطلاع داد ماموران مخفی به اطراف منزل محمدعلی فروغی رجل بر جسته ایران بفرستند چون با این که مغضوب شاه است ولی شخص شاه می خواهد به منزل فروغی برود و او را به نخست وزیری دعوت کند که با شوروی و انگلیس توافق کند. تیمسار فضل الله خان، رییس اداره آگاهی سفارش کرد که شب به خانه اشان برود. او مجبور است در شهربانی بماند. همه زن های فامیل با نگرانی آن شب در آنجا بودند و هنوز شام نخورده بودند در زدند و رقیه صیغه سابق حاج علیرضا با عجله طرف در دوید و آن را گشود و ناگهان مردی مسلح را دید که روی او نشانه گرفته است و می پرسد تیمسار فضل الله خان منزلند؟

بود و عجیب این که نانوائی آن راسته هنوز پخت می کرد. سرکشی او ادامه داشت که پاسبانان رسیدند و جسد را بردند و سطل خواستند و از توی جوی، آب برداشتند. خون های روی پیاده رورا پاک کردند و آقا باقر به داخل خانه برگشت و رقیه را بغل کرد و بوسید. بعد بدون این که شام بخورد، در گوشه یکی از اتاق ها خوابید و صبح زود بدون اینکه اهل خانه بیدار شوند به سوی شهربانی رفت.

-باریک الله خوب شجاعانه جلوش وایسادی... عینیهویه شیرزن!
روکرد به پاسبان پست:
-شما چیزی احتیاج ندارید... آب و چای... شام خوردید یانه؟!
پاسبان طبق معمول در مقابل مقامات بالاتر با احترام زیاد گفت:
-بزرگی شما را میرسونه، قربان! همه چیز صرف شده...!
رییس آگاهی چند قدم در پیاده روی خلوت قدم زد. تک و توکی مغازه ها باز

دادند. او دستور داد یکی از آنها به کلانتری اطلاع بدهد که بیایند و جنازه را بیرون ببرند... بعد باکفش اش صورت مرد را گرداند و گفت: یکی از این لات و لوت های شهریه که لابد می خواستند باج گیری کنند! او روکرد به پاسبان دیگر: -سرکار همین جاکشیک بده تا پاسبان ها از کلانتری برسند!
بعد به رقیه که ناباورانه پشت در ایستاده بود و خیره خیره جسد مهاجم به خانه را نگاه می کرد و گفت:

آقا باقر شلیک کرد و مرد عقب، عقبی در خون خود توی پیاده رو غلطید از پیاده رو چندگلوله به طرف خانه شلیک شد و ماموران محافظ منزل تیمسار فضل الله خان متوجه شدند و آنها هم تیراندازی کرد و مردان از آن سوی پیاده رو گریختند.
زنان ترسان و لرزان به اتاق ها پناه بردند و آقا باقر پس از خاموش شدن آتش شلیک ها بیرون آمد. پاسبان های پست که او را می شناختند سلام نظامی

جیغ ممتد رقیه همه زن ها را به نزدیکی در منزل رساند و آقا باقر در اتاق نزدیک درکمین گرفت. مرد مسلح یک قدم جلو آمد و در آستانه در ایستاد که ناگهان خود را با عده ای زن روبرو دید و در حیرت مانده بود که رقیه با شجاعت داد زد:
-هفت تیرت رو غلاف کن، عوضی اومدی جونم... اینجاجنده خونه اس!
مرد مهاجم از دیدن آن همه زن جوان و اغلب یک تا پیرهن و سر باز جا خورد و مردد ماند و داشت پاپس می کشید که

جریان را که به تیمسار فضل الله خان اطلاع دادند معلوم شد که در بیشتر محلات لات های شاخ شکسته که از ترس ماموران جیک نمی زدند، دوباره عرض اندام کرده اند. از جمله «آقامال» گردن کلفت گمرک، تمام شهرنورا قبضه کرده و از خانه هاباج می گیرد و او با خود گفت: «از اون غافل شدیم بایس همان موقع می دادیم کلکش رو بکنند!»

یادش آمد که آقا عبدالله جوان زورمندی را پیدا کرده بود که به جان او بیندازد. دستور داد که بگردند در میان پرونده های اتاق عبدالله خان اسم و آدرس آن جوان را پیدا کنند.

اما وضع شهرهای جنوب و شمال کشور کاملاً دستخوش اغتشاش شده بود. در بلا تکلیفی وضع تعیین نخست وزیر اطلاع داده شد که محمدعلی فروغی قبول کرده که با استعفای علی منصور، دولت را تشکیل بدهد و بلافاصله اعلام شد که به منظور جلوگیری از جنگ و خونریزی و ویران شدن شهرهای بی دفاع به نیروی نظامی در کلیه جبهه ها دستور ترک محاصره داده شده و مراتب به اطلاع انگلیس و شوروی رسیده اما دستور فرماندهان ارتش مبنی بر ترک سربازان از پادگان ها وضع شهربانی یکسره بهم زد. این فرمان ارتشی موجب خشم رضاشاه شد و دستور احضار همه آنها را به کاخ اختصاصی داد و می خواست به دست خود آنها را بکشد که خشم خود را با کندن پاگون ها و درجات آنها و خلع درجه و اخراج آنها از ارتش فرو نشانند. حملات هوایی هواپیماهای شوروی در سراسر شهرهای شمال ادامه داشت و موجب اعتراض مجدد توسط فروغی نخست وزیر شد و وزارت کشور در مورد نامنی و کمبود خوار و بار و نان به مردم اطمینان می داد ولی قوای شوروی و انگلیس مصمم بودند که به اشغال ایران به سوی تهران ادامه دهند و دو هواپیمای آنها اوراقی را در سطح تهران پخش کردند. در ادامه نامنی والتیماتوم دول اشغالگر در مورد برکناری روسای شهربانی در تهران و سراسر ایران به دستور وزیر کشور اداره سیاسی شهربانی منحل و روسای شهربانی تعویض شدند. وظایف اداره سیاسی با تمام پرونده های آن زیر نظر تیمسار فضل الله خان و رئیس آگاهی به ستاد ارتش انتقال یافت.

در حمله جنگی به جنوب و شمال کشور و بمباران شهرها که کاملاً در حالت تهاجمی، موجب کشته شدن عده ای از سربازان و افسران و غرق چند کشتی در

بندر شاهپور و خرمشهر، ویرانی شهرهای آذربایجان و بندر پهلوی و در جنوب اهواز و خرمشهر شده و زیان ها و خسارات فراوانی به بار آورد ضمن این که دولت شوروی اقدام به دستگیری تمام افسران و درجه داران ارتش در شهرهای شمالی کرد و عده ای از آنها را به عنوان اسیر به خاک روسیه انتقال داد. نیروی انگلیس هم به دنبال مقاومت شدید نیروی دریایی ایران عده ای از آنها را کشته و جمعی را اسیر کرده به بصره فرستاد که رضاشاه در مورد حالت جنگی که برخلاف تعهدات دو کشور انگلیس و شوروی شده است برای فرانکلین روزولت رییس جمهور آمریکا تلگراف

تهران را مغشوش ترک کرده بود. تیمسار فضل الله خان خانه خود را تخلیه کرد و دستور داد همه به خانه پدری همسرش بروند و این دستور شامل امیرخان پسر حاج علیرضا و همسرش و نزدیکان او هم می شد. بخصوص که چند روز بود که مفقود شدن امیر برادر خانم اقدس موجب نگرانی همسرش زهرا و دیگران شده بود. امیر که معاملات صادراتی و وارداتی پدرش را در بازار ادامه می داد با این که از انگلستان فاستونی و محموله های پارچه های مختلفت نساجی وارد می کرد ولی با آلمان ها هم مراوده داشت و به همین لحاظ ماموران انگلیسی در

بزرگ زندگی می کردند. بازاریان مجلس ختمی برای درگذشت حاج سید مجید بلوکباشی فرش فروش معتبر و معمر بازار تهران در مسجد حاج عزیزالله بازار (مسجد معروفی پشت مسجد شاه تهران) برپا کردند که در آن تیمسار فضل الله خان با لباس شخصی و آقا باقر (آقا عبدالله هم که از ترس روس ها از گرگان به تهران بازگشته بود) شرکت کردند. یکی از آخوندهایی که با اشغال ایران دوباره سفارت انگلیس عده ای از آنها را بسیج کرده بود، به شدت نسبت به رضا شاه، بدو بیراه و حتی فحاشی کرد و برای اولین بار اعلام داشت که رضا شاه باید برکنار شود از دولت انگلیس و شوروی



تهران در جستجوی این گونه کسانی بودند که با آلمانی ها مراوده داشتند و احیاناً اتباع آلمانی را در منازل و باغات خود مخفی و از آنها مراقبت و محافظت می کردند.

ماموران انگلیسی در همین حال با شخصیت های مختلف ایرانی، تماس می گرفتند که آنها را با سیاست بریتانیا هماهنگ سازند و عده ای از رجال، نمایندگان محلی، روزنامه نگاران و نویسندگان به «بخش سیاسی» سفارت انگلیس و بی بی سی مراداتی داشتند. دولت شوروی نیز در آذربایجان و انحلال شهربانی ها و دستگیری و مرخص کردن کارکنان شهربانی زمینه را برای اهداف دیگر خود آماده می کرد.

در خانه بزرگ و دراندشت حاج علیرضا، چندین خانوار به صورت یک خانواده

تقاضا کرده نگذارند سلسله پهلوی در ایران باقی بماند.

در همین حال وزارت خارجه انگلستان که در جستجوی جانشینی از میان شاهزاده های قاجار بود، با همه تلاشی که می کرد، موفق به یافتن یک فرد ذیصلاح برای پادشاهی و تجدید سلطنت قاجاریه نشده بود و آخرین نفر (از بقایای «احمدشاه» که یافتند) افسری در نیروی دریایی انگلیس بود که پس از ملاقات با وزیر خارجه انگلستان - او در حالی که از شدت عصبانیت و تأثر کنترل خود را از دست داده بود، به چرچیل اطلاع داد که آخرین شانس آنها برای تغییر سلسله پهلوی به سنگ خورد و این شاهزاده قاجاری حتی یک کلمه فارسی نمی داند و اصلاً درباره ایران هیچ نخوانده و حتی نمی داند که

جدا و پادشاه آن کشور بوده است! در همین مراحل فعالیت دیپلماتیک محمدعلی فروغی نخست وزیر موجب ابقای سلطنت خاندان پهلوی شد و روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ فروغی در مجلس حضور پیدا کرد و متن استعفانامه رضا شاه و تفویض سلطنت به والا حضرت ولیعهد محمدرضا پهلوی را قرائت کرد. رضاشاه پس از استعفا و کناره گیری از سلطنت بلافاصله تهران را به قصد اصفهان ترک کرد و روز ۲۶ شهریور محمدرضا شاه پهلوی به عنوان پادشاه ایران در مجلس شورای ملی سوگند خورد...

فردای آن روز چند واحد از نیروهای مکانیزه و توپخانه ارتش انگلستان و شوروی با کامیون های حامل سرباز وارد تهران شدند...

آن چه در چنین روزی برای مردم تهران جالب بود، وجود افسران و سربازان هندی نیروی انگلیس با انیفورم مخصوص و نوعی عمامه باریش بود که معلوم می کرد که «سیک» هستند که در خیابان رژه می رفتند و انگار آنها دارند تصرف دهلی توسط سربازان نادرشاه را تلافی می کنند...

این روزی بود که آقا باقر رییس سابق آگاهی با چشمانی اشک آلود به خانه آمد و افتخار از او استقبال کرد و به طوری که دیگران نبینند او را به اتاق خود برد و سرش را در آغوش گرفت و با او گریست و ناگهان با حرف تازه از او مواجه شد. - افتخار من می خوام با تو ازدواج کنم! از این وضع خسته شدم، احتیاج دارم که یک زن، یک حامی در کنارم باشد! افتخار که شوکه شده بود از اتاق بیرون دوید و خانم اقدس و دیگران را صدامی زد و با خوشحالی می گفت:

- من دوباره عروس میشم... آقا باقر می خواد با من ازدواج کنه...!

آقا باقر در کنار پنجره ایستاده بود و حرکات شوق آمیز و کمی هیستریک زن زیبا را تماشا می کرد و محو اندام او با انحنا دلچسب آن در پستان ها و کمر باریک و کون برجسته او بود که خانم اقدس زن را بغل زد:

- چیه، چتو شده...؟ آقا باقر کجاست، کی خبر شدی...؟

به محض این که سر و کله مرد پیدا شد بهش گفت:

- خوشبخت باشین. مث این که توهم از الواتی خسته شدی و قاطی مرغا رفتی؟! اما دریک موقعیت استثنایی منبر

نیشگونی قایم از بازوی او گرفت که توقع داشت که لااقل آقا باقر با او باشد و لوباهم

ورق بزیند

ازدواج نکنند و به زبان آورد:

-چرا با من، نه؟!... کم، آن یکی، دو دفعه خوش گذروندی...؟!!

آن روز از ظهر تا شب مجلس سور و شام و حرف و گفتگو بود و آقا باقر به سرتاسر سفره نگاه می کرد و میان آنها چندین زنی را می دید که با او هماغوشی داشته اند و در ذهن خود با دیدن هر کدام آن ها از : اقدس، منیر، رقیه، زهرا و افتخار خاطراتی و صحنه هایی برایش زنده می شد که در هر حال نسیمی از گذشت ایام و گذر از سال های جوانی را حس می کرد. در این روز هر بار چشمش به «منیر» می افتاد او با لب و لوچه و چشم و ابرو شکلکی برایش درمی آورد. ضمن این که اطلاع پیدا کرد که «داود» پسر حاج مجید که روزی قصد داشت به زور افتخار را تصاحب کند، به وسیله خواهرش برخلاف میل مادره خواستار ازدواج با افتخار شده بود.

او در مراجعه به محضر دریافت حاج مجید که متن وصیت نامه ای که در قم نزد آیت الله اراکی نوشته و تنظیم شده است مال و اموال و املاک بسیاری به افتخار و پسرش مملی بخشیده و بعضی از دکاکین و کاروانسراهای خود در قم و تهران را به وسیله آقای اراکی وقف کرده است.

بدین ترتیب «افتخار» به ثروت قابل ملاحظه ای می رسید که قبلا هیچ از آن اطلاع نداشت و تصورش را هم نمی کرد. با وجود شکایت پسران حاج مجید و مراجعه به محضر، به آنها گفته شد و صیتنامه ای که آقای اراکی مهر و امضا کرده معتبر است و هرگونه دخالتی در آن موجب دردسر فراوان و انحلال محضر این اسناد رسمی می شود. از اینسو «فرنگیس» هم از خبر ازدواج آقا باقر و افتخار حیرت کرد ولی آنچنان با آن زن دوست بود و از همان دو شبی که ترتیب وصل شیرین اش را به طور دلخواه اش داده بود، خود را مدیون آن زن می دانست که به روی خود نیاورد و به آسانی نیز تقاضای ازدواج پسر همسایه اش را که مدتی دختر عاشق او بود، پذیرفت. ولی از آقا باقر خواست که ترتیبی دهد که در شناسنامه او دستی برده شود و ذکر کنند که او قبلا ازدواج کرده و طلاق گرفته و این موضوع را به داماد آینده هم اطلاع داده و پذیرفته بود و آقا باقر هم با یک اسم جعلی، قسمت ازدواج و طلاق شناسنامه او را با پارتی بازی و پول پرکردن به دستش داد تا خیالش راحت باشد که مادر داماد دیگر از او «دستمال خونین بکارت» نخواهد؟! مادر فرنگیس که توسط افتخار در جریان

این امر قرار گرفته بود. با حیرت و تاسف از او پرسیده بود کی و کجا؟ آقا باقر به او گفته بود: «یادتان می آید که دخترتان زمانی دزدیده شده بود، همان موقع پسره کار خودشو کرده بود و الانه داره دوران زندان دختر دزدی و تجاوز خودش رو می کشه...»!

در همین روزی که آقا باقر برای دادن شناسنامه دستکاری شده او به منزلشان رفته بود، و فرنگیس (بانوعی دلخوری و طلبکاری به او نگاه می کرد) گفته بود: «مواظب باش او پسره خروس قندی فروشه از زندون آزاد میشه. چون هر شاه جدیدی به زندونی هاعفویی میده و حتما اون هم که مدتی زندون بوده آزاد میشه»!

فرنگیس گفته بود: «این دیگه با آقای داماده که مال خودشو حفظ کنه». آقا باقر در حالی که آخرین ناخنک را به تن او می زد و زیر شکم او را که مانند یک ماهی تابه کوکو برجسته بود توی مشت می گرفت و به دختر همچنان مشتاق گفت: «این برای سرش ام زیاده»! فرنگیس ناگهان لبان او را به زیر لب و دندان خود گرفت و وقتی خلاص شد با ولع گفت: «به نیم خورده تو خیلی هم افتخار کنه»!

و کلمه «افتخار» را طوری به عنوان رضایت خود از ازدواج و ضمن حق شناسی از هر دو ی آنها، به زبان آورد. در حالی که دلش می خواست باز هم مثل آن دو روز اتاق افتخار، خانه خلوت بود و او آخرین بار از هماغوشی با مرد لذت می برد.

به خانه که رسید تیمسار فضل الله خان با خوشحالی به باقر آقا اطلاع داد که اعلیحضرت همایونی پس از سوگند در مجلس دستور دادند تمام افسرانی که سابق در دوایر دیگر دولتی بوده اند خود را به وزارت جنگ معرفی کنند و بخصوص از ستاد ارتش و رکن دوم از من و تو و چند نفر از دفتر سیاسی شهربانی خواسته اند که به آنها ببیندیم و اولین جلسه در همین هفته خواهد بود.

آقا باقر یک لحظه تردید نکرد:

-پس طلعت و ماریا را هم خبر کنیم!
-لاید از بابت آن دفتر اطلاعاتی می خوان، اونجا می گیم که چند همکار به درد بخور دیگه ای هم داشتیم دست بر قضا آن روزی که به ستاد ارتش رفتند. در اتاق انتظار هر دو چشمشان به چندین همکار دفتر سیاسی شهربانی خورد و زودتر از همه «طلعت» و «ماریا» و بی اختیار طرف آن دو و چند تن از دیگر همکارانشان آغوش گشودند.

در همین حال که تعدادی از دفتر

سیاسی شهربانی به ستاد ارتش و رکن دو دعوت شده بودند.

در اولین جلسه ضمن آشنایی مهم ترین مساله ای که عنوان شد، دخالت دولت انگلستان و شوروی در امور ایران و فعالیت های سیاسی، جاسوسی و یارگیری آن هامیان ایرانیان بود.

جالب این که مسئول این جلسه سیاسی/نظامی که یکی از افسران باهوش ارتش سرتیپ رزم آرا بود که گفت:

-بر اثر مطالعه آرشیو و دفاتر سیاسی شهربانی خوشبختانه ماموفق شدیم که چند تن همکاران خوب را از دفتر سیاسی سابق انتخاب کنیم که در این جلسه هستند و مسلما با تجاری که دارند به ما خیلی کمک خواهند کرد.

سپس از تیمسار فضل الله خان، دکتر اخباری، نادر کاووسی رییس آگاهی و عضو برجسته دفتر سیاسی و به عنوان خانم های همکار دیگر، از طلعت و ماریا نام برد.

وقتی جلسه تمام شد با قرار این که افرادی برای آن ماموریت های گفته شده معرفی و انتخاب شوند، جلسه پایان گرفت. با این که فضل الله خان و معمار زاده و اخباری به عنوان این که خسته اند و می خواهند به منزل بروند، ولی «طلعت» آنان را برای نوشیدن مشروب به منزلش دعوت کرد.

آقا باقر گفت:

-من در حال ازدواجم و باید از حالا شوهر سربه راهی باشم!
اما «طلعت» ناگهان غش غش خندید و «ماریا» هم یواشکی به او گفت: «تو یه قول به من داد که هنوز انجام نداد»! و شیدیدا پنجه های او را فشرد و «طلعت» هم گفت:

-هنوز که خانم آینده اتون عزادار شوهر اولشوند... ارث و میراث اون مرحوم هنوز نرسیده که شما باید حفظ و حراثت کنید!... پس هنوز جزو مجردها حساب میشین!

نرسیده به خانه و اتاق میهمانی منزل، طلعت برای راست و ریست کردن بساط میخواری رفت و آقا باقر بطری کنیاک را باز کرد و گفت:

-تا شما بطری عرق رو توی یخ بذارید، یکی دو تا پیک از این فرانسوی ها برین بالا!

تیمسار فضل الله خان طرف دستشویی رفت و طلعت می خواست خوراک و مزه مزه عرق خوری را جور کنه که آقا باقر میچ «ماریا» را گرفت:

-عرق اروپایی، ماچ اروپایی هم می خواد یک ماچ خوشمزه!

تمام اندام ماریا را تو بغلش جای داد و او هم متقابلا لب های او را میان لبان خود گرفت و در بوسه و مکیدن که با دست درازی مرد به پستان و کپل و لای پای او ادامه پیدا کرد که طلعت وارد اتاق شد.

-اوه، چه خبر تونه؟!... یه مدت لب به دندون بگیرید، بهتون مهلت میرسه!

ماریا که صورتش گلگون شده بود کنار کشید و آقا باقر پرروگی کرد و دست هایش را دور کمر طلعت که دستش بند بود، حلقه کرد و لبان او را به سرعت بوسید و کنار کشید. زن جوان با رسیدن تیمسار فضل الله خان حرفش را خورد و به آقا باقر گفت:

-من دو سه پیک می زنم و میرم، حوصله شب نشینی ندارم!

-پس این پیک اولش تادو میشه برسه. خودش میشه یه شب نشینی!

بعد رو کرد به طلعت:

-راستی یه ستوالی دارم که مدتیه یادم میره ازت بپرسم. چتو این جاسوسای روسی و انگلیسی خیال می کردند دفتر محرمانه و سیاسی شهربانی توی خونه توست که به اینجا حمله کردند؟!!

طلعت نگاهی به تیمسار فضل الله خان کرد و او گفت:

-خوب بهش بگو...!

طلعت میز را راست و ریست کرد بطری عرق را که توی یک بادیه مسی بزرگ پراز یخ بود روی میز گذاشت و بعد گفت:

-بذار منم یه پیک برم بالا تا برات بگم!

سر بطری عرق را باز کرد و نصف لیوان را پر کرد و بالا کشید...

ماریا گفت:

-منم عرق خواست نه زیاد...!

این بار آقا باقر لیوان باریکی را پر کرد و به دستش داد:

-بخور که دهن طلا جون باز بشه!

طلعت روی صندلی لهستانی نشست و گفت:

-یه روز او نا منو تعقیب کرده بودند و بعد توی خونه ریختند و به محض این که من متوجه شدم، از دستشون در رفتم... و هرچی اتاق ها و زیر خرت و پرت های خونه رو گشتند و حتی تورختشور خونه رفتند و کمد و جای واری کردند ولی را دست زدند و او نا منو پیدا نکردند و حالا می خواد بدونی چه جوری غیب شدم. پس بایستی لخت بشی!

آقا باقر با تعجب و کمی مسخرگی او را نگاه کرد: چی؟ لخت بشم که غیب شدن تورو ببینم؟

اما زن دست او را گرفت:

-بیا بریم تو زیرزمین یا رختشور خونه. اونجا یک حوض گنده اس مِ استخر.

تیمسار فضل الله خان گفت:

-من یه پیک دیگه می زنم و میرم. توام باقر آقا امشب همین جا بمون، این آخرین شب الواتی و مجردیته!

از ته دل دوستانه خندید.

آنها سه نفری به طرف در زیرزمین و رختشورخانه و استخر رفتند، طلعت ترو فرزند لخت شد و با یک تنکه کوتاه، پشت بندش ماریا لخت شد و دوتایی توی آب پریدند!

-یاالله چرا معطلی، بیا دیگه...؟!!

آقا باقر کمی خجالت می کشید و این پا و آن پا کرد ولی بالاخره با یک زیر شلوار پرید توی حوض بزرگی که آنجا بود...

ولی با حال و هوایی که داشت پیش از دانستن راز طلعت می خواست یکی از این بدن هایی که توی آب و نور چراغ آدمیزاد را به هوس می انداخت بغل بزند که طلعت دست او را گرفت و دگمه کوچکی در گوشه حوض بزرگ را فشار داد که یک درچه باز شد و طلعت او را با خود به حفره آنجا برد که از آب پرمی شد و پشت بندش ماریا هم آمد بعد آن حفره آبش به حوض برگشت و در محوطه ای خالی در کوچکی را باز کرد و وارد یک اتاق دیگر شدند که با یک راهرو کوچک به پشت خانه از آن طرف به کوچه ای راه داشت که از یک در متروکه می شد از آنجا بیرون رفت و طلعت گفت:

-به همین سادگی بود اما او نا هر چه زور زدند نتوانستند بفهمند.

آقا باقر و ماریا با حیرت و تعجب آن چهار دیواری و بعد دری که به حفره آن استخر می رسید خیره شده بودند و تماشای کردند.

-حالا چطور برگشت...!

-لاید می خواد لخت و عریون با یک تنکه بری توی کوچه...؟!!

او، دوباره در کنار دیوار را باز کرد. با فشار یک دگمه در رو به حوض باز شد و آب آن حفره را پر کرد و از آنجا به توی حوض برگشتند... و هر سه روی آب نفس بلندی کشیدند... ماریا و آقا باقر از این سیر و سیاحت هنوز شگفت زده بودند که طلعت از آب بیرون پرید و به تندی پیراهنش را روی تن و تنکه خیس اش پوشید و از آنجا بیرون رفت و ماریا همانطور گیج و ویج مانده بود که دید تنکه اش توی مشت مرد است و به طرف آقا باقر توی آب خیز برداشت که مرد او را به دیوار حوض چسباند و هنوز خوب جابجا نشده بودند که ماریا گفت:

-اوه چه مزه داشت تابه حال توی آب با کسی نبود!

مرد بیشتر خودش را توی بغل او جابجا کرد:

-حالا کجا شویدی؟!!

ادامه دارد ...

قبرستان سرچشمه

در اواخر قاجاریه نزدیکی چهارراه سرچشمه (تهران) در کوچه ذغالی ها، کوچه دیگری بود که به آن کوچه قبرستانی می گفتند. در آنجا قبرستان وجود داشت که کمی بلندتر از سطح زمین خیابان نظامیه بود. بعدها (احتمالاً در سال ۱۳۰۹) به دستور بوذرجمهری شهردار تهران در زمان رضا شاه این قبرستان را خراب کردند و استخوان مردگان را در چاه مسجدی که آنجا بود ریختند.

روح و احساسات ایرانی!

دکتر ارانی (پدر کمونیسم در ایران) با وجود اعتقادات مارکسیستی، علاقه خاصی به حکیم ابوالقاسم فردوسی داشت در مقاله ای چاپ شده در مجله ایرانشهر چاپ برلین (۱۹۲۴ میلادی) می نویسد «فردوسی از وجودهای فوق العاده جهان» و از بزرگ ترین افتخارات ایرانیان است که در حقیقت نمونه روح و احساسات ایرانی باید شمرده شود».

با چادر خوابیدن!

یکی از زینب کماندو های سپاه موقع شب با وجود این که با دو تکه لباس می خوابید ولی همیشه چادر به سر توی رختخواب می رفت. یک شب از او جریان چادر را پرسیدند.

دختر حزب الهی گفت: واسه این که وقتی امام به خوابم میاد بی حجاب نباشم!

نصایح مادرانه!

مادری به دخترش که تازه ازدواج کرده بود می گفت: اگه دیدی شوهرت بــــــــــــــا زنی دیگه لاس میزنه و دنبالش نه، هیچ ناراحت نشو...! این سگ ما فیدل رو می بینی، هر اتومبیلی که از اینجا رد میشه، دنبالش میدوه براشون واق واق می کنه ولی هیچ وقت بهش نمیرسه و در ثانی اگر بهش برسه نمیدونه باهانش چکارکنه؟

عادت «هوم لسی»!

یک «هوم لس» جلوی رفیق ما رو گرفت و گفت: یه ده دلاری بــــــــــــــدید، چون من معتادم و به سلامتی شما یک استکان برم بالا...

طرف پرسید: چرا ده دلار بادو دلار یه استکان بنده بالا...!

«هوم لس» گفت: آخر من عادت دارم یه لیوان «کنیاک هنسی» بنده بالا!

در قبيله آدمخورها

دو تا توریست وسط جنگ رسیدند به بومی های آنجا و خوش و بشی کردند و یکی از

کافه تنقلات!

توریست ها پرسید: شما مطمئن هستید که در اینجا دیگه آدمخور وجود نداره؟ یکی از بومی های جنگلی گفت: بله آقا، ما نفر آخر اونهارو دیروز شام خوردیم!

بدببیری زندگی

من هرچی صبر می کنم زندگی بیفته رو غلتک خبری نشد. الان منتظرم که غلتک بیفته روم خلاص شم و بره؟! اطلاع رسانی

آخه من نمیدونم چرا میذارن آدم بمیره بعد رودیوار می نویسن «جوان ناکام»، خوب تا زنده ایم اطلاع رسانی کنید شاید فرجی حاصل شد!

ماست و تشنگی! چه نسلی هستیم ما؟ پریشب سر میز شام به داداشم گفتم: یه لیــــــــــــــوان واسم آب می ریزی؟

گفت: برو بابا! هر چی کار ســــــــــــخــــــــــــته از من می خوای، من خودم از تشنگی دارم ماست می خورم؟! حکم قضایی!

خنده دارترین صحنه سریال های جمهوری اسلامی: مأمور گفت: بدون حکم قضایی، که نمی تونیم وارد خونه بشیم!

عموی شراکتی!

یک اسکاتلندی به دوستش گفت: یک ماهه عموی ثروتمند من (که تنه وارث او هستم) به منزلم اومده! رفیقش گفت: خوب این علامت خوبیه که صاحب یک ارث کلان میشی!

رفیقش گفت: منــــــــــــم اعتراض دارم، اون لباس های منو می پوشه توی غذاهای من شریکه، کفش های منــــــــــــو پا میکنه با کلفتمون لاس می زنه، امــــــــــــا دیگه طاقت ندارم با دندون مصنوعی من غذا بخوره!

روزنامه تکدانه!

ایرج افشار مورخ و محقق معروف

ظلم تازی!

نوشته اند در حکومت عباسیان با قیام خوارج ایرانی علیه آنها گاه کودکان را با هم در مسجدها حبس می کردند و سقف مسجد را بر سر آنان فرود می آوردند در بعضی مواقع درها و پنجره های مساجد را آتش می زدند که همه هلاک شوند.

شبها و مهتاب!

این بیت عبرت آمیز از شاعر نامدار خانم پروین اعتصامی است که مخصوصاً این که خانم ها کم تحویلش گرفته اند: بی شمع، شب این راه پر خطر را / مسپر به امیدی که ماهتابست /

شب جمعه!

یکی از لوطی ها می گفت: شب جمعه هم فرصتی است برای خیرات و مبرات و هم نوشانوشی و هم توشاتوشی!

تنباکو، دود، تمباکو!

تنباکو به ترکی «توتون» (دود) گفته می شود کلمه «تنباکو» (تمباکو) از ایزارنی مانندی نزد سرخپوستان است. تنباکو / توتون در سال ۱۰۳۸ قمری (حدود ۴۰۰ سال پیش توسط پرتغالی ها به ایران رسید و در گیلان کشت شد.

سرزمین قهوه

با این که وطن اصلی قهوه آفریقا است و از این قاره کشت آن به سایر نقاط جهان معمول شده ولی امروزه آمریکای مرکزی و جنوبی از جمله بزرگ ترین تولید کنندگان قهوه به شمار می آیند و برزیل بزرگ ترین صادر کننده قهوه جهان است و ۵۰ درصد قهوه جهان را تأمین می کند.

سردار سفاک

سردار معروف «حجاج بن یوسف» که صدها هزار نفر از ایرانیان را در خراسان و ماوراء النهر کشتار کرد «قتیبۀ بن مسلم باهلی» نام داشت هم اوست که سوگند خــــــــــــورده بود که آنقدر از ایرانیان بکشد که با خون آنها آسیاب را بگرداند و از گندم آن آرد کنند و از آن نان بپزند، تا او بخورد. او و زــــــــــــنان و دختران و مردانی را که کشته شدند میان لشکریان عرب تقسیم کرد. عجیب آن که قبر این شقی، قرن ها زیارتگاه مسلمانان بود!



چهره‌های آشنا:

چهره ایرانی نفر دوم دختر شایسته جهان

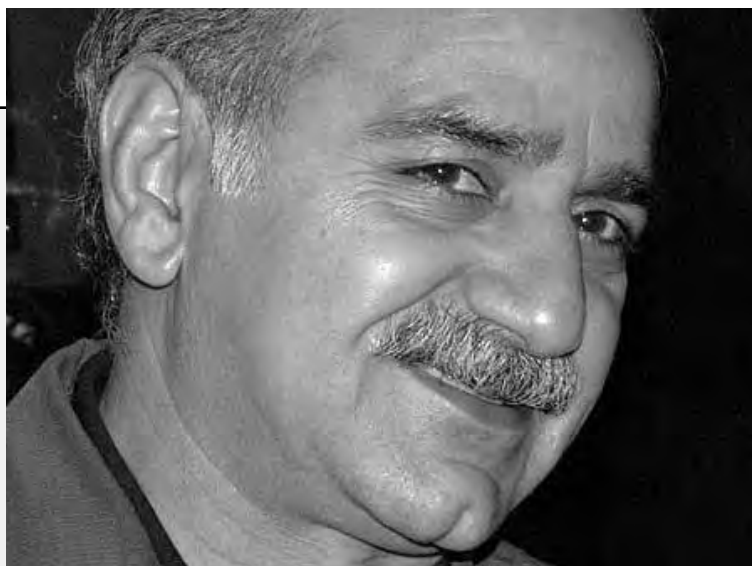


در مسابقات دختر شایسته جهان که در کشور «لتونی» برگزار شد یک دختر ایرانی به نام «بهاره لتنس» به مقام دوم رسید. او در مورد شرکت اش در این مسابقه می گوید از آنجاکه از نحوه ی برخورد خانواده ی ایرانی اش و این که نظر و نگرش خوبی درباره یک مدل و مسابقات این چنینی دارند به طور مخفیانه در مسابقه شرکت کرده و خیلی احساس تنهایی داشته است. لازم به ذکر است که او با نام «بهاره ایرانی» در این مسابقات شرکت کرده بود. جالب است بدانید که او در سیزده سالگی به تنهایی به نروژ پناهنده شده و در یک خانواده نروژی به زندگی ادامه داده است. با آرزوی موفقیت های بیشتر برای این دختر ایرانی در دنیای مد و تبلیغات امیدواریم خانواده های ایرانی هم کمی نگاه خود را نسبت به این مسائل بازتر کنند.

کنسرت شاد تعطیلاتی!



اگر از کارهای روزانه در این چند هفته خسته شده اید تعطیلات آخر ماه در فرصت مناسبی فراهم شده و می توانید در کنسرت و پارتی که در آن «شهاب تيام» که به همراه چند «دی جی» به اجرای برنامه می پردازد شرکت کنید و به قول معروف دلی از عزا در بیاورید!! این کنسرت در خیابان وست وود لس آنجلس برگزار می شود. و از آن جایی که «شهاب تيام» خواننده ای است با تعداد زیادی آهنگ های شاد که در این چندسال اتفاقا پرتعداد هم بوده است. امیدواریم در این اجرای زنده هم بتواند مخاطبان خود را راضی کند تا باز هم شاهد کنسرت های این چنینی و استقبال مردم باشیم!



سینما جای این آدم ها نیست!

گویا حاشیه های فیلم سینمایی «چه» ساخته «ابراهیم حاتمی کیا» تمامی ندارد. چندی پیش «پرویز پرستویی» هنرپیشه توانای سینمای ایران اعلام کرد که دستمزد ششصد میلیونی برای بازی در این فیلم را نپذیرفته است و دلیل این مسئله هم (طبق گفته های خود پرستویی) گویا این بوده که تهیه کننده ی فیلم یک آدم کلاهبردار در سینمای ایران است که چند بار هم به خاطر کلاهبرداری به زندان افتاده و چند سال پیش نیز باعث شده که «پرستویی» خانه اش را بابت او از دست بدهد (گویا این تهیه کننده خانه ای را به او فروخت که متعلق به شخص دیگری بوده است). البته پرستویی در پایان درد دل هایش هم اضافه کرده است که: «... همه کسانی که من را می شناسند خوب می دانند همه ی عمرم چیزی را برای خودم نخواستهم. ام. ای کاش این بحث ها در سینما تمام شود. سینما جای این آدم ها نیست و باید به سلامت کار کرد».



اعتراف عاشقانه یک هنرپیشه جدی

یکی از هنرپیشه هایی که اغلب در سینمای ایران نقش یک هنرپیشه زن جدی را به او می سپارند، «ویشکا آسایش» است و این در حالی است که در زندگی شخصی اش او بسیار هم به قول معروف «رومانتیک» است. شاید ندانید که او از همسرش یک جورهایی خواستگاری کرده و او بوده که ابتدا به همسرش - پیش از ازدواج - گفته که چه احساسی نسبت به او دارد. خود ویشکا آسایش ماجرا را این گونه توضیح داده است:

«رضا در مورد احساس من چیزی نمی دانست. فقط من او را دوست داشتم. در آخر هم خودم رفتم و بهش اعتراف کردم ... چه اشکالی دارد. اگر نمی رفتم و نمی گفتم ممکن بود زندگی ام را با «اگر» هایی ادامه دهم».

الحق و الانصاف که این شهامت و رفتار عاشقانه دست مرزاد دارد، البته اگر احتمالا برای آن یک «جرم اسلامی» پیدا نکنند!



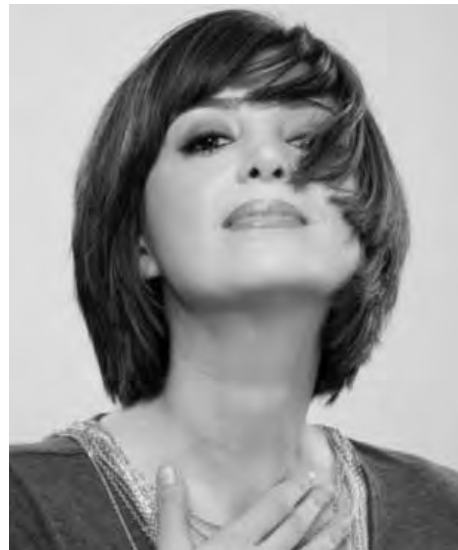
خالق دایی جان ناپلئون در لس آنجلس

از هفته گذشته «ایرج پزشکزاد» طنز نویس نامدار ایران و خالق رمان معروف «دایی جان ناپلئون» در لس آنجلس به سر می برد و یکشنبه شب هفته گذشته نیز در میهمانی صمیمانه دوستانمان هوشنگ میرهاشم و خانم اباصلتی مدیر، سردبیر و صاحب امتیاز «مجله راه زندگی» شرکت داشت که عده ی معدودی از دوستانش موفق به دیدار و گپ و گفت با این چهره دوست داشتنی، و نویسنده طنز نویس معاصر ایران شدند.

گله دوستانه این که از خانم اباصلتی عزیز درخواست عکس (ایرج پزشکزاد) خودشان و جناب میرهاشم کردیم و ایشان این عکس را در آخرین لحظه تمام شدن مجله برایمان فرستادند که ایرج پزشکزاد میان دو تن از دوستان نویسنده اش: پرویز صیاد هنرمند نامدار و عباس پهلوان سردبیر «فردوسی امروز» است.

کار تازه ای از «شهرزاد»

یکی از خوانندگان خوب کم کار موسیقی پاپ ایران «شهرزاد سپانلو» است که شاید یکی از دلایل این وسواس هنری اوزندگی و رشد او در یک خانواده هنری و ادبی است. بعد از مدت ها شهرزاد آخرین آهنگ خودش را به نام «عصیان» همراه با ویدیو در رسانه های مجازی و ماهواره ای در معرض تماشای علاقمندان به موسیقی قرار داده است. ترانه ی آخرین کار شهرزاد سروده «ساناز زارع ثانی» شاعره توانای ایرانی است که حتما با بسیاری از آثار او که در صفحه شعر «فردوسی امروز» چاپ شده است آشنایی دارید و ساخت موسیقی هم بر عهده «ساسان عضدی» بوده. مثل همیشه هم شاهد یک موسیقی با استانداردهای موسیقیایی خوب از شهرزاد سپانلو بوده ایم.



بزرگداشت مدیر «بخارا» برای مسعود کیمیایی

به همت «علی دهباشی» مدیر مسئول ماهنامه وزین «بخارا» مراسم بزرگداشتی برای «مسعود کیمیایی» کارگردان پرآوازه ی سینمای ایران در محل کانون زبان فارسی برگزار شد. جمع کثیری از هنرمندان عرصه های مختلف هنری هم در این مراسم حضور داشتند، افرادی مانند شهرام ناظری، اکبر زنجانیپور، جعفر والی، پری زنگنه، لیلی گلستان و ... تعدادی از مهمانان هم به سخنرانی پرداختند. مسعود کیمیایی هم پشت تریبون رفت و در بخشی از صحبت هایش گفت:

«وقتی نگاه می کنم می بینم که چقدر پیر شده ایم اما هنوز یکدیگر را دوست داریم...»

در پایان باید بر نقش ارزنده علی دهباشی اشاره کرد که همواره بانی چنین بزرگداشت های ادبی و هنری و دانشگاهی بوده است.



یک ترانه و آهنگ از خواننده متفاوت!

در سال های اخیر علاوه بر موسیقی پاپ سبک های دیگر موسیقی غربی نیز میان خوانندگان و هنرمندان ایرانی طرفدار پیدا کرده و حتی خوانندگان زن هم حضور پررنگی در این سبک ها دارند. «سوگند» یکی از این خوانندگان زن جوان است که در این عرصه موسیقی های غیر پاپ برای خودش شهرتی به هم زده است.



آخرین کار او که «بلیط یک طرفه» نام دارد اخیرا به بازار عرضه شده است، با استقبال خوبی روبرو شده که نشان دهنده آن است که «سوگند» در عرصه موسیقی تلفیقی ایرانی جایگاهی برای خودش دست و پا کرده است. ترانه و آهنگ «بلیط یک طرفه» ساخته مشترک خود «سوگند» و شخصی با نام مستعار «سیاه و سفید» است. ویدیوی آهنگ را هم «بدخش» ساخته است. گفتنی است که این ترانه به آن صورت صحیح و به قاعده از اصول ترانه سرایی کلاسیک ایرانی پیروی نمی کند اما ملودی و تنظیم شنیدنی و اجرای زیبای آن، نقطه قوت این کار است.

نوعی خوانندگی که چنگی به دل نمی زند!

اغلب افرادی که موسیقی ایران را دنبال می کنند بر این نکته اتفاق نظر دارند که پیشگام موسیقی متفاوت و تلفیقی در ایران «محسن نامجو» خواننده و آهنگساز اهل تربت جام است. او اخیرا آهنگی همراه با ویدیو ارائه کرده است به نام «گل محمد» که در ابتدای موسیقی او و کارگردان ویدیو «مصطفی هروی» آن را به مادرانشان تقدیم کرده اند. موسیقی اثر الهام گرفته از یک اثر «راک» خارجی است و مانند اغلب کارهای نامجو با واکنش های ضد و نقیض مواجه شده است. انصافا تلفیق سازهای غربی و ایرانی تنظیم موسیقی بسیار شنیدنی از آب درآمده است، اما نحوه خواندن نامجو چندان چنگی به دل نمی زند و با انتقادهای زیادی مواجه شده است.



Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

USPS (11070)

Issue: 206

Date: May 14, 2014

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)

Canada: \$275 per year (52 issue)

Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage paid at Van Nuys, CA

and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	Coming Soon
Coming Soon	Coming Soon

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرانی

تایپ: حمیرا شمسیان

امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Super Hero's Watertown, MA (617) 924-9507	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310) 473-4980	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888
Damascus Market Hollywood, FL (954) 962-4545	Pars Inter. Market Portland, OR (503) 350-2300	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co. (Sepide) Paris France (33-45) 781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5992	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!



RRN Realty & RRN International

سالی سرشار از موفقیت و سلامتی را برای شما آرزو مندند
مسعود ریاضتی و همکاران

818-484-3252

www.RRNrealty.com

www.RRNinternational.net

TODD FOR LA COUNTY SHERIFF

★ ROGERS



REFORM WE CAN TRUST

Todd Rogers is the Assistant Sheriff of Los Angeles County responsible for the department's \$2.8 Billion budget. He is also responsible for the hiring and training divisions of the Sheriff Department.

Todd Rogers completely reorganized the Sheriff Department to create smaller spans of control and greater accountability among command staff.

Todd Rogers is the only candidate with political experience. He is currently the Mayor for Lakewood and has served on the City Council for over 10 years.

Todd Rogers has opened his arms to the Iranian community. he promises to open the Sheriff's Department to the Iranian community to hear the changes they would like to see take place.

Todd Rogers wants to work side by side with Iranian community to establish community policing facilities to keep their streets safe.

Todd Rogers is asking the Iranian business community with their leadership in business and financing to become intricate parts of his new Sheriff's department.

«تاد راجرز» معاون کلانتر لس آنجلس عهده دار بخش استخدام و تعلیم دفتر کلانتر و مسئول بودجه ۸.۲ میلیارد دلاری می باشد. وی با سازماندهی کلی دفتر کلانتر لس آنجلس موفق به افزایش کنترل و بهبود سیستم اداری در این سازمان شده است.

تاد راجرز در واقع تنها نامزد انتخابی با تجربه سیاسی است که در حال حاضر شهردار شهر Lakewood می باشد و بیشتر از ده سال سابقه سرویس در شورای شهر را دارد.

نکته قابل توجه در اینست که «تاد راجرز» دست همکاری و همیاری خود را به سوی جامعه ایرانی دراز کرده و از آن طلب یاری نموده است با این قول که درهای دفتر کلانتر لس آنجلس را به روی ایرانیان باز کند تا نظریات اصلاحی خود را ارائه دهند. او می خواهد که شانه به شانه ایرانیان مقیم لس آنجلس تسهیلات و امکانات اساسی را برای پلیس محلی ایجاد کند.

او همچنین از فعالان و بازرگانان ایرانی می خواهد تا با رهبری و کمک مالی خود در اداره دفتر کلانتری آینده لس آنجلس نقشی موثر داشته باشند.



424-219-2073

P.O. BOX 4752

CARSON, CA 90749

WWW.ROGERS4SHERIFF.COM

ID# 1363104